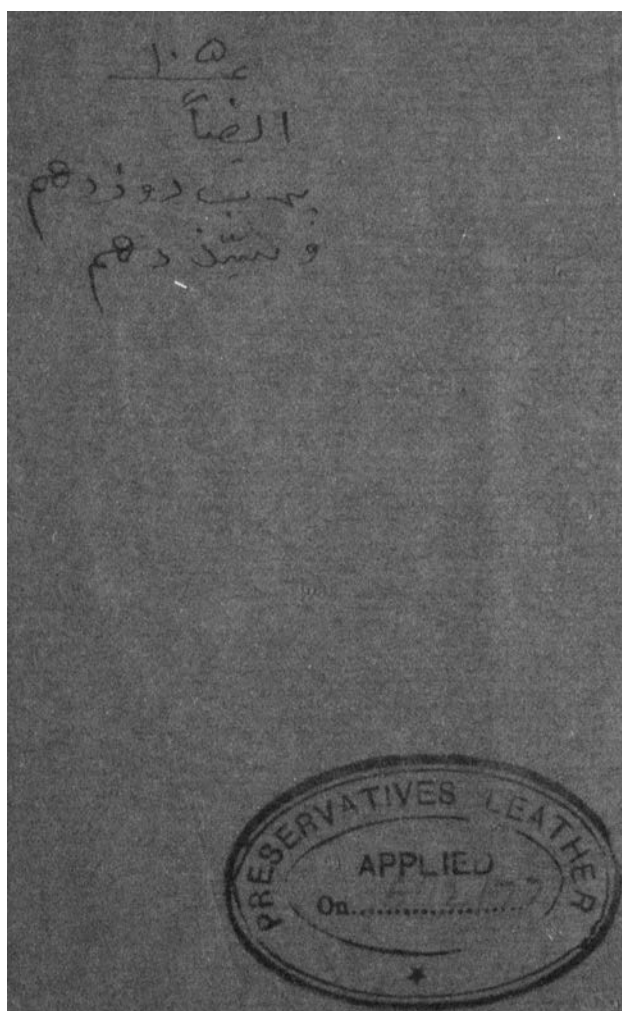




Handwritten text in Urdu script, likely a library or collection stamp, dated 1914.



نغز فی جهایم از جمله جد و یرب جهایم
در راجه بدست در پی و کتک اسمید جهایم

در آخر یرب ال سیکند که در راجه بدست از سیکند نام برسد و ما چه کار کنیم
کت و ما که خوب و در اوردان را کت نام در راجه بدست نام گفت حال حاضر
چایس این را بنا خواهد گفت چه سیکند نام این سخن گفته از دنیا رفت و ماند و آن
خزانه بجا اوله بعد از آن همه سیکند پور آمدند چون چایس در اینجا چایس راجه بدست
راجه بدست تعلیم و مکرم بود بجا اوله و چایس را است و هم چایس خوش
چایس راجه بدست را بنایت تفکر و غماک دیدن چایس را سیر و مبالا از پی
ان مرغی پس در وقت از چایس راجه بدست رسید و نام خود و در میان
و هر گاه که مارا پس از پی تو به نام آن میگفت حال حاضر چایس را سیر

برای این که در این ویندها در این خاک ما را با جود و دوست دله از دست
کشته اند و در این بخت ترس و هراس ام چنانچه با این ترس از دست
سلطنت و حکومت که حاله گرفته ایم میراث رسیده آن ایست و جز
این که در اینم اگر خد و در جبهه در غلبه از این سلطنت جدا است

این که برای سلطنت خود را بگیریم و حاله
این که در این بخت بر این خاطر ایم نیست

بر جابج که است اما همه بود و کرد که برادر بزرگ ما بود این زنده
ت حکومت هیچ اسود و خوشحال اندلیم و این خانه های کرد که دلیم و این

نزد و زاهدان و برهمنان همه در اینجا بودند و لغام و حبس یافته اند حاله
این که در اینم جایی که حاجت مند می رسید و القدر لغام و حبس در خیمه بسته

کریم بر میگویند ای آن مردان زمان را می بینم که کریم و نصرت
بار که ایوان همه بینم تپی و در قدان سر و سر خاله می بینم جایی که ایوان

در این بخت در بستان اندر کرد روبه روی مکان شد بوم کریم و این
و جابج که کرد این نه است و این جایی خنک و نای نه از دست

و این که با این بخت در بستان اندر کرد روبه روی مکان شد بوم کریم و این
و جابج که کرد این نه است و این جایی خنک و نای نه از دست

[illegible]

[illegible]

گفته باشند گفت که تا عجب بنده را ای خلوت و
بسم رب جابجا میگردانم و از مشکلات و غمها و اندوهها و روزگار و در وقتیکه هر چه
فرموده که مرا بر دست زندگانی و غمها و اندوهها و روزگار و در وقتیکه هر چه
و دیگر آنکه در جابجا میگردانم و از مشکلات و غمها و اندوهها و روزگار و در وقتیکه هر چه
اس که حاجت منی برب بالکائنات حال من نیست که در این وقت و در این وقت و در این وقت
مایان است و از این جهت که گفت که در این وقت و در این وقت و در این وقت
چرا که ما میخواهیم که سید یک کنیم و در عقیدات و ایمان و در این وقت و در این وقت
و در این وقت و در این وقت و در این وقت و در این وقت و در این وقت و در این وقت
حق تعالی بگوید که در این وقت و در این وقت و در این وقت و در این وقت و در این وقت
از وی بود و تا که ای طور است و در این وقت و در این وقت و در این وقت و در این وقت
نباید که یک نیکو ای حالات و در این وقت و در این وقت و در این وقت و در این وقت
آنکه مادر و از این وقت و در این وقت و در این وقت و در این وقت و در این وقت
و کسی که از این وقت و در این وقت و در این وقت و در این وقت و در این وقت
حق تعالی بگوید که در این وقت و در این وقت و در این وقت و در این وقت و در این وقت
و هم همین است که در این وقت و در این وقت و در این وقت و در این وقت و در این وقت
ای که در این وقت و در این وقت و در این وقت و در این وقت و در این وقت

[illegible]

دلیقه نه کم زور و اچکار میگوید منو نمیدانم ای زنی لاله های بر دلم تمام کوه لاله ها
سنان کنده بچایم و ای امید ملک لعلکم لاله های که نمایان و لاله های که پنهانند
و ای امید کس زینجا ای امید کس میگوید ای بخت میگوید و ای امید کس
و ای امید کس ای امید کس ای امید کس ای امید کس ای امید کس ای امید کس
تغییر میاورد و امید کس ای امید کس ای امید کس ای امید کس ای امید کس
نام نام عالمه شریف ای امید کس ای امید کس ای امید کس ای امید کس
جانور و اولد سب میگوید و ای امید کس ای امید کس ای امید کس ای امید کس
اگر ای امید کس ای امید کس ای امید کس ای امید کس ای امید کس ای امید کس
قلعه بدیدار ای امید کس ای امید کس ای امید کس ای امید کس ای امید کس
بگو که ای بخت ای امید کس ای امید کس ای امید کس ای امید کس ای امید کس
چای کس ای امید کس ای امید کس ای امید کس ای امید کس ای امید کس
چای کس ای امید کس ای امید کس ای امید کس ای امید کس ای امید کس
بیا بخت ای امید کس ای امید کس ای امید کس ای امید کس ای امید کس
بما دید تا ای امید کس ای امید کس ای امید کس ای امید کس ای امید کس
ای تو لب لبایم کس ای امید کس ای امید کس ای امید کس ای امید کس

بس در پناه نام ای سرکشید بهیم حکیمش کرده گفت هر حال محبت اولیای آن
میرودم و لذت نفس و آرامش در نماز است هر نماز که بانه راجع بدین است که کسی قهق
و همه خوشحال کنند پس بجهت کسی که در کشتی کای خود فرود آمد بدینتر و از هر
و یک لایحه آن خواب نموده چو صبح بهیم سی و یک گیت پر کن و مکتوب بر
که و که در از محبت نصحت گرفت ملاذت راجع بدینتر و کسی و از هر نوع نصحت
اب برود و از این نصحت حاصل گفت بعد از آن بود که از خود کشته رفت که آن
و با خبر که و بازه سیری بر آن توبه را به این دل و از هر جا خبر کرده بود این
و با بهیم و که گیت گفت که ما محبت آن اب برود بسیار کار خفیم است زنهار که حیات
تمام بخالند و از هر خبر و از این بهیم سی و از هر گیت که ای از هر که و صبر کنیم در از محبت
راجع بدینتر خاف نوری و دیگر که در و پس از آن خبری نصیب نشد به و دل و از هر دم است
و تو جان خیال کنی بر خانی نه است و چون کسی مر از نصحت و از نصحت
لایحه آن اب را خولیم از اول پس از از این دل و از هر که و از هر که و از هر که
نمک میزند تا جوی آن نه بر و از آن که پای تحت چو ناسی بود سیه و در آنی که و از هر
هر و بر بالی آن که رفته آن نه بر و از این بهار و دل و از هر که و از هر که و از هر که
این در آمد از از هر بر دل بود و که آن نه در خاست ز تیر و از هر که و از هر که

[illegible]

ب به خدای فداکاری در
 خضرت زاده در آب خفته خیزد از قفس فیلی
 اسبابی ناز از لوله که در نهانی از نهان است
 مکه طایفه حیات از خورشید بیاید از قفس فیلی
 بوفند همه را اسبابی خورشید بولاد از قفس فیلی
 بهیم در اکت و سیکه بی بالی آن کوه بود و نهانی آن جهت
 جویناسی خورشید از قفس فیلی
 ماه و پرور و فوج از قفس فیلی
 گرفته بود حیات از قفس فیلی
 اسبابی بولاد از قفس فیلی
 حیات اسبابی از قفس فیلی
 و نهانی از قفس فیلی
 نهانی از قفس فیلی

[illegible]

آمد ام تو گیتی ای کارکن و مصلحت تو حجت میگیرد گفت تو بودی و تو بهار و بهار نام
 و بگو که نمایان هیچ رسوخ و بنیادی که مراد شما کاری نیست و برین لفظ بهیم سی ام و بر کمر و کمر
 بدست اسمی حک میکند و از فرستاده است که اب راجع و جنبانی را حجت حک بر برم
 ایچی بازگشت و ای خیر و بهار سید همه خوشحال گشتند و اتفاق ملازمت آیند از اند و از
 با و خض کوفت اند چون ای حکایت را اینند لغز و مصلحت او را حاضر خند و سواد و در
 تمام آن تا به بند که آنها چه میکنند میگیرد از هوا بالی بفرستاد و کوفت و خیم سید را خیم
 در چنان انفرادم جذبان در آمد و محال حجت آن در خند و خوف و خیم را این مستور
 گشت و از هوا سنگ برین می بارد و از آن ابر و از میب بگوئید انفرادم سید خیم و دست
 از جان رو گشت و بوقر میگیرد برین بزرگ و آن اب را از جابر بسته در هوا را از کمر
 دیدند که کسی آن اب را هوا می گوید و از او و در که رنند و کند و میب میگیرد اب را از خیم
 چون و تو بهار از دیدن ای کار نمایان از میگیرد برین کمال نمایان برور خند و گفت با شای
 و بقی گفت که راجع بدست خالای حک را تمام خواهد که ای گفته هم دیو بهایان خور شدند
 بهیم و بر که گشت چون دیدند میگیرد برین اب را از هوا کوفت خوشحال گشتند و سید را
 جنبانی چون اب را دیدند از او و خالی را از او و در خیم خیم که بعضی از مردان خود را
 و خبر با این جنبانی که در جنبانی غلبی و منفرد گشتند و مردم خود گفت ای
 مردم اب را که از کوفت و نو که از آن میب باشند و کمر خواهند و از لکاه ال با

[illegible]

[illegible]

باشند تا خاک کیند ای مردم چه باشند که تا تصدیق کنید هر جواب آنها را بنویسم
 و ای مردم حکم زمان و لذت که متوجه خاک این شده ام این حال حکم هر کسی را
 تا رالقی نیست در متوجه خاک نوید بهم گفت خوب خبر قطره و ضعیف خلد ضعیف باشند
 تو منی برو و خاک کنی تا نوشته این روزی کنی شهر و کار حرف نویی و این تو
 غلبه نمایند آن ثان من خولم آمد و خولم دید چه بر این خولم آمد و بر که کت
 بر بهیم یکدیگر و پای را بر سه و دو متوجه کت چو در شمعان تو یک رسید چای تیر ماران
 در خیالانی کنه ملک کشد و دفعه رو کرد آن شدند چو ناسی خود بر فیل و در متوجه خاک کت
 شد چو نیک با و بر سر دید بر که کت پادشاه چو ناسی با و در خولم تو با
 ما کوایم لطف نیست در پادشاه با و در خاک ناید لطف خاک کت در مرادیه بر این توانی تو
 بر اراده کوایم بعد از آن تو با خاک تا و چای ضعیف در اراده و اراده و جوان خود
 کم تجربه اول بر اراده کوایم و نگاه خاک و غمناکم که نمیدانم نام خود و حب و با
 در از کتی ای تا با تو خاک کنم بر که کت گفت در جدا حلالی مرکب است و بر کت
 و بعد از آن او است بچکس در عالم نجات و سخاوت چو در مرز و نام با بر که کت است
 و بعد از جانب در چهار راه صد تر خاک کت است و حاله صد تر لاله ملک
 که کت و مایه آب روخته ملک کت گفته ام در اسم ملک که تو میگوئی در اراده کوایم
 حاله صد تر ایچا که ام و در و آب که گفته ام چای که مر و تو دست که با هم که در اراده

چه برادر به تو کار نمود جویناسی گفت ای پسر رحمت بر تو و بر مردی تو با حال تو بر ضرب بنداز
 بعد از آن مقرر نمودیم بر کت کفر تو بابت کلاه و فرزند آن بسیار داری از برای تو را
 کلاه برسد اما تو با برادر بی نتوانستی کرد و حرف منته جویناسی در غضب فرمود و خبر بر
 بر که کت انداخت بر که کت تمام بر آن اورا از تر خوف تیاره نمود و دست بر جویناسی نوحه
 از بدن او بکشد جویناسی استغور شد و بعد از آنکه حجاب آمد باز بر که کت از او بکشد تمام
 بر و انداخت و کت جویناسی را بکشد و تیر دیگر چهره او را بکشد و فیک را بکشد جویناسی را
 طلبید و ولادت و کت دیگر دست کفر و جان تیر بر رینه بر که کت محکم نوحه نفس در تن
 سجد بر که کت اصل او را بکشد و در برابر او خدای تیر آمدنی نمود و جنگ خشم واقع
 بر که کت چهار تیر نه هر چهار پان الله او را بکشد و یک تیر انداخته هلیاسی را
 و خدای تیر بر آن بکشد انداخت تمام هوای تیر بر او گرفت و معانی همگی رفت و دیدند
 و از حال او خوب بعام تر و تاز در جویناسی تیر انداخت و از آن نفس ظاهر شد
 و حال روئی شد و آن نفس جانب بیم و بر که کت می آمد بر که کت می جان تیر
 چه باز آن از و بعد از تمام نفس را از او بکشد باز جویناسی تیر انداخت و با آنکه فرید و
 تیر بر آن به بوی یک بود که بر که کت را از او بکشد بر که کت باز تیر انداخت و کوه در
 آن با نمودار کت آن با را بکشد هلیاسی جویناسی خدای تیر بر که کت انداخت تمام رو

[illegible]

[illegible]

ای ای بس که رفتم و منکر خدا که ما را با ای راجعه مصالح در پیش دلویس الهجه جوینا کسی گفت که ای
پانزدان عجب فاضل زربک از چه ای بلکه کیت جان مرا خجسته مرا زنده منکرنا چو
برایم حال از نمایان آلتی دادم که مرا همراه خود بر ریت بدیر کمر شمع دیدار کنی و راجعه
حاصل کن و هر خبر که از مال و اسباب و فرزندان و افواج دادم همه را می برم و پیش من
هر از فیل سفید دادم که بغیر از سلطنت تا کسی ندانم هر و ابان خوب در که در مکتب
در در که در دیگر نوع با از انچه می هست که نه محبت آن است قدر راه آمده لید و دیگر جواب
و انچه نفسیه غیر بسیار دادم دهم راه همراه به شکس کنی و راجعه جسته خواهم نمویس بهیم و
جوینا کسی بر یک فیل و بر که کیت و سنیک بر جوینا کسی بر فیل و دیگر بوار کنند و جوینا
این را لایحه خود و بستر از آنکه در شمر رسند راجعه کن را از آنکه با شکس و مانند آن بسیار
بهیم بهیا و اندر بهر خانه میرسند و اسباب بر بهیم تا رسید و دختر آن بکره و خانه بانی
حاصل بانی کل و بوی خوش بر دست داشتند چون بهیم انجا میرسید آنها بر سرش می انداختند
چون نزدیک خانه راجعه رسیدند زن راجعه این را دید و خند طلاق بر دست گرفته جراتها بر
در آن نهاله بر که بهیم کرد اندیشه این را در مذهب آرا میگویند و رسم می آنگاه از بعضی
طلد و فقر بر بهیم تصدق کرد اندیشه فقر او با کیس دلویس و بر که کیت و سیکه بری راجعه
مناسب بد بهیم دست راجعه گرفته در بهیوی خود و اول و جوینا کسی تصدیک سهاست

للهیم رسید و گفت بعد از آن انواع الطمعه و التمر به و منبوه او غیر محبت این را دور
و بهیم پس که استای چند زره و است هر خبره حاضر کرد همه را مخلوط با نصف شب این
سر کرم بود بعد از آن همه خواب کردند و صبح هر کس بخواستند راجعه جنباسی فرمود تا
اب بخل از بیل صفی برای این با و در چون از شد فارغ گشتند از طلوع طغی
و لوله خورد و دنیا حاضر شد بعد از آن راجعه بر و لولای آمده بهیم پس و دیگهای آنجا آمدند
جنباسی جمیع امر را متروک و بایگهای را طلب داشت و گفت در شما ایرتق نفرا کند
فرزای و فرزندان خود را بگیرد و در ملک است کسی راجعه بدست میروم تا هم با باشند و در است
نیک فرمود تا خیمه او بدو بزند و حکم کرد روی خیمه را که هر از طباب داشت بجانب شرق
طرف و به با خود و طلب که تواند و القدر فای و بسب و دسترو و کا و لوله در
فرمود تا القدر دیگر هم خرید نمایند و همه را بگرفتند و راجعه جنباسی ده هزار زن داشت و از یکی
تا آخر با و تمام مست فرمود تا همه زنان همه نمود و برق کنند همه بختها را لایق از خواهری و
اقتن و امتعه ناله محبت بیکس در و پس همراه بگیرند راجعه جنباسی مع حرمها و امر کرد
سکریان گفت تا ما همه در بی سق همراه باشند سرفایه و لولای که خد نکند حد
و دیگر کسی ملذمت نمایند و راجعه بدست و از هر و غیر با ندول را خواهند دید و بهیم
این جک امید باشند از لایق اند و بدستهم حال فقر را رسیده راجعه در خور که بخواهند
در است طلبیده گفت تو زور و اسباب به نهایت دلی هر کسی در ملک صاحب

[illegible]

[illegible]

اسباب سفت، همه امر له بر دوز و سخت و سوگند نام بر روی اند و اندک را به دفعه
 هر بار به چوباسی ملا و نند و چوباسی که ویلان و سپاه و مروان خود استاده اند و
 و الله که خبر از بیم رسید و کلام فقر بنبر و اید و اب و لای و نند و چوباسی که
 بر کت و میکه بری در نوک آن سپاستان و چوباسی که ویلان و سپاه و مروان خود
 را ملا خطه و حیران نام و ک بیسم سی آله او و کشف ای مردم کس و اب و نند و چوباسی
 اند و اب و چوباسی که چوباسی بر اب و نند و کس ایضا و نند و اب و نند و چوباسی
 او و اب و نند و کس ایضا و نند و اب و نند و کس ایضا و نند و اب و نند و کس
 او و اب و نند و کس ایضا و نند و اب و نند و کس ایضا و نند و اب و نند و کس
 خانیجه را به و بیم را در آن مر اند سیوم تو به چوباسی خوشحال کنه تعظیم کو اب و نند
 با و کفت چون مروان شما همه عمل اند این را باید فرستاد تا برود و کت و در و بی
 به بند چوباسی آنها را بنبر فرستاد بعد از آن چوباسی که کفت که چه تعریف ای
 اب بکنم بر که ای حب بن شرح ما بگذشت ما رسیدیم و فرستیم و بکنم بن آن
 شکر بیسم سی در کت و میکه بری بروی تو نم آید این را باید فرستاد تا برود و کت
 بنبر رسید و باعث آن شرح و اب و نند و کس ایضا و نند و اب و نند و کس
 کنه بنبر و اول رفت کنه را و اید و اب و نند و کس ایضا و نند و اب و نند و کس
 و روی او و اب و نند و کس ایضا و نند و اب و نند و کس ایضا و نند و اب و نند و کس

[illegible]

لباسی خوب بپوشد و به کسی خنده و مزاح میگردد و نظر زنانه بایکدانش که بگوید
کس مگر خایه اندازد کسی می گزید و از او باید بگریخت و زنانه که بی خد و وصف و است
از لباس خورست یکی لکه زان سیاه با شایم یا کام سیاه و با پایی بر زنی درست نیستند
و زنانه را نه باید سرخو به باشد اگر خولک لاله دارد و در رنگها نه این میگوید
و چون بخانه شوهر رود و شوهر او را لاله بداند اگر طلال لاله به شوهر که زنانه را باید که لاله باشد
و خجالی او میگردد زنانه بپوشد و زنانه را باید که طالعهای زیرو خوب بخوشد و لباسی ای
نقیس بپوشد بلکه می باید که القدر بخورند که سدر می باشد و لباسی هم القدر خیار کنند
و کرا و رنگهای کهنه و ای خنجر زنانه را نباید در خانه بگذارند یکی تا نیک کل شود
و زنانه حجام و کافور زنانه بپوشد و زنانه که نه سیر و نه بپوشد و کز آن بر لکه خانه
میگردد و زنانه و آن که در دفتر زنانه عورتان می آیند و این را بایغیر از ضرورت وقت
نباید گذاشت تا بگفت ای راجعه ترا می باید در ضعیف مایه ای قسم زنانه بگو خانه مردم
چرا که ای زنانه مردمان خراب بینند خداوند تعالی تلافی سلطنت بر خود و این و هر
را بجهت برسد و این چه طور باید در خانه مردم با شریک کسی گفت هر کسی را
میگوید و دریم با کینه اهل و این است و چیزی که بگذرد بکس نگفته شد و زنانه بیکانه را نشاند
و مادر خود و زنانه ای چرخش خضی و آب و سرای و باغ میباید و در لاله و در قمار بازی
نهند و در کوف و صوف و زنانه صحبت نرالد و خانه ای طوکر و مال و

قرار می گیرد و آنحضرت تا ده ماه را به جبهه شتر در سیاه نور با کلبه ران در لجه جویناسی و با فرزندان
 بعثت و مردان که میسرند و لکن اوقات پاسبانی این می آمد و نصاب و حکایت
 باین می یافت چهره ماه با آنحضرت رسید و لایم ملک نزدیک آمد لجه جبهه شتر بهم رسید
 کسی بدو لکن فرستاد و با و گفت هر کس را با اهل خیال و اکثر خرمهای شهر او چون رکن
 و سبب نامه و غیره همراه با و می و جبهه داری تنه که کسی را از او دل نبرد می کلان که
 خواجه بعد از این گفت و توبه در جای که احوال کسی خواهد شد تنه باین مذکور خواهد بود و دو
 مالک کسی و دیگران را هم همراه می از لجه جبهه شتر و لجه جویناسی و مالک است و با و کلان
 گرفته تنه و لکن شد و منف منف می فرستاد و لکن رسید اتفاق بهم و قیام در خانه
 که کسی طعام بخورد و طبعی غایت بزرگ در پیش کش نهاده که گفت و چهار نوع از انواع
 اطعمه که در ظرفها طعمه و نقره کرده و میب این طبع نهاده لجه و در طبق شیرین نهاده
 و نبات لجه در باللی آن پاسبان لجه و دیگر انواع اطعمه و حللوه در اطراف او نهاده
 و جمیع ترشهای لطیف و نرهارا از ریاح و ترب و غیره حاضر بود و دست بهانه می
 کلان کسی و نهار اصیل و عافیه و حب جلال بود و اکثر مهمات کسی و مسکن خانه و دیگر
 را و او را میگویش تعریفی مزاج گفت هر در لکن می که نور در بندای کاوان میچرا لندی ای
 نوع طعامها هر که میخواهی و کسی میگو در وقت بهم می در حال که سینه بدو فایده
 رسید و شربت بهم طعام بسیار بخورد و کم و قیام بود که او سیر خود در وقت بهم

کمال

کرسنج از ده و نیم فرسخ
چون در خانه رسیدی در برین خانه بزم
آدم از ده و نیم فرسخ
نکوب بکشد که در وقت
کند از ده و نیم فرسخ
دستی است که در وقت
و تعریف میگویم نوک بکشد که در وقت
دیگر از ده و نیم فرسخ
خانه را می بیند تا دیگر
مانده اند از ده و نیم فرسخ
و از ده و نیم فرسخ
دار از ده و نیم فرسخ
در ده و نیم فرسخ
در ده و نیم فرسخ

فکرم
وکلون اولیایک که منسوب به
نام دشت اولیایک که منسوب به
چونکه این چنانکه منسوب به
گفت در نام منسوب به
صعود در دیده منسوب به
و بنویسند با یک منسوب به
طعام و اولیایک که منسوب به
چرا که آن اولیایک که منسوب به
بعد از آن که منسوب به
بر دست دشت و غیره منسوب به
و کشت با نقاشی منسوب به
و دیگر فرزند و غیره منسوب به
و گفت چنانکه منسوب به

از اکار و اصغر نهاده ای آنچه توانستند بمان بر لایق خود که ایستادند
شدند و از ارباب و اهلکاهه اسباب و بر لایق عمل روان شدند و جسم اهل
بایق و اسباب خود ملک بقالان و زرگران و درویشان و صقیان و کلفتان
و کارزان و مصوران و ستیای و غیر هم هر کسی که بود همه همراه شدند و زنان خانه
و خیالان و کسب و قصه خوانان و بازیگران و مارگیران و میمون بازان و کسب و کار
با اهل حال خود همراه روان شدند و کسی از همه بوالهوسان و پسران و پسران و پسران
کرد و به نه جای سبز و خرم که بود از آن و از آن و از آن و از آن و از آن و از آن
و به نه کسی از آن و از آن و از آن و از آن و از آن و از آن و از آن و از آن
که حکم شد به نه بر روی کف چوبی جیس مردم در راهی جیس شدند بعد از آن کسی رفت
و حرمها و فرزندان روان شدند و در راه رسیدند و با سید و پهلوانان و سواران
رفتند و در ویرانه های فلس که کعبه بنام بود چندان جمعیت و عجم در آن کعبه
نهی که از حد هر افزون و بیرون بود حرم های کسی و خویان و فرزندان او و بعضی بر
و بعضی بر و بعضی بر شکمهای و کلبه بر می چال و کلبه بر می چال و کلبه بر می چال
زبان صد و پنجاه کرده زین از راهی کسی در می آمد و آنقدر جمعیت بود در راه رفتن از راه
عظیم به یکدیگر می آمد و دست کرده بلکه بیشتر اطراف را می رفتند و بعضی
می نمید رفتن در راه و زنی و دانه که نمید که کوشه کوشه را می میرفت آن کاد

از دلاستری رسیده آن زن که در این روزهاست که از وی دست نه خدیده اند
 که در آن شب اوقات اولی صبح با آنکه ای ملا بر سر او آمد آن زن جوی سخنان
 شنید بفرست و گفتی مردان هر کسی را دیده ام و یک نام کسی بت با او است
 هر کسی که او را دیده اند که با او با آنکه از طرف میوه نمایان مال و مرزنی نیکو که از آن
 حرکت میکند جوی کسی را می بینم که آن حرکت میکند در بوقر کسی با جاسه و بیم
 دیگر فرزند کسی را می بینم که آن زن شنید و بشم که وزن طغوشی در وقت
 میبشی کسی آمد گفت کل بسیار دلازم آن کسی که کلها را تحت فروضی از دلازم حالا
 نصف روز شد که در آنجا میبشید کلها بفروشم و گرنه تا آخر روز ای کلهای عزیز که و
 ضایع خواهد کسی گفت هر قدر کل در آن بکو که بهای آن نبودیم آن زن خوشحال
 جوی بیشتر رفتی بلی تو کسی آمد گفت در دربی راه از دلازم مردم تیک مر از بلی کسی
 ملاطفت قرار و سبکی نیکو با مردم خیرب از دلازم حکم قاضی در مردان تصدیق تو بیم
 با کسی گفت در دربی شهرها هر زن که دلازم و طغوشی در دلازمی است اما با آنکه
 میکنند دیگر کسی است در اما آن مردان را دلازم رود و طلا و کار کسی در دلازم
 با بیم گفت در بسیار خوش خلقی در آن است اما دلازم ای حاجت کنند و در آن
 این نوع عادات که در آنرا خوشی بیدار دلازمی است زید بیم گفت در خانه هر شب دلازم
 سکونت دلازم بهر صورت بلکه خواهد دید خواهد بود ای قسم زنان صاحب الکس

[illegible]

سپیدی
آمدنغ از آب که گشته
باقی میکنند و گفتند ایستاده رویش
که خمر بود و جوید و نه لای طلبه رسید و نه لای فقیه که این دروغ نیکویند یادش گفتند و این
کتاب منجی بود و نه لای طلبه رسید و نه لای فقیه که این دروغ نیکویند یادش گفتند و این
تا به بنیم که راست میگوید و نه لای طلبه رسید و نه لای فقیه که این دروغ نیکویند یادش گفتند و این
بسیار زبده و جامه و لباسی که فخرش است و نه لای طلبه رسید و نه لای فقیه که این دروغ نیکویند یادش گفتند و این
جمله شکر گفت و کسی هم فرزدان خود را طلبه کرد و نه لای طلبه رسید و نه لای فقیه که این دروغ نیکویند یادش گفتند و این
با بیکه شاه هم در اجازت میگوید و گویان خود را طلبه کرد و نه لای طلبه رسید و نه لای فقیه که این دروغ نیکویند یادش گفتند و این
و گوی که مستور در صحنه بود و نه لای طلبه رسید و نه لای فقیه که این دروغ نیکویند یادش گفتند و این
و گوی که مستور در صحنه بود و نه لای طلبه رسید و نه لای فقیه که این دروغ نیکویند یادش گفتند و این
هم خدمت در اجازت میگوید و گویان خود را طلبه کرد و نه لای طلبه رسید و نه لای فقیه که این دروغ نیکویند یادش گفتند و این
جک با درویش خدمت میگوید و گویان خود را طلبه کرد و نه لای طلبه رسید و نه لای فقیه که این دروغ نیکویند یادش گفتند و این
هم این را در لای طلبه رسید و نه لای فقیه که این دروغ نیکویند یادش گفتند و این
گفت که نورسین لای طلبه رسید و نه لای فقیه که این دروغ نیکویند یادش گفتند و این
مرحله سبزه از آمدن کسی در درازند و جیب
از وضع لب سبز

خبر در گذشتند و از شهر بروی اعوذ و یکی از بندگان گفت که من ای صاحب یکسند از آن جهت
که نواب بسیار را صاحب خود می بینم که کسی را می بیند و آب بسیار می خورد و ای
هم می بیند از آن کسی چه حاصل می شود و دیگر گفت که آن کسی را هم بهانه نیست نه
از بی اختیار رضای حق سبحانه تعالی است که آن در وی سخن بگوید که کسی هم در رسیدن
بر همان امر آمد و دستهای بر دهنه کسی گفت که از آن آلتی که در دم جان کشیده ای گفت
که از مادر و جوی که است همه از آن دفع شود کسی گفت که لایق و افلاص تو به بدکاره حق
جلب جلاله و حکم ناله خواهد کرد امید است که او هم کنایان را از خود باز کسی ای شی
گفته متوجه نباشد بوقت حیات زمان شهر آمد و بعد از آن که آن کسی میگوید چون کسی
تنها دیدند با هم میگویند سینه بوم جیب حرهای کسی انداخته اند و جیب سینه
و هنوز ندانند چون که لایق کسی تعجب می کند از آن گفت که همین کسی است در مشهور
حاصل آن معیوب میگوید که در آن روز و آن وقت می افتد چون کسی بیشتر آمد از او
استیاده بود گفت که روزی روزی با یک بجهت که همه مردم را لایق بنده امید است
همه گفت آن باب که با مردم گفت همین کسی است که بخوبی صورت بر لایق کسی
کردی بنده را ولایت و دیگر جوابی که در کوفت داشت از او لایق بر لایق میافروشد و لایق
و بخوبی چون بیشتر آمد جمع دیگر از بندگان میس لایق کسی لایق می افتد چون بیشتر
از آن باریان رخص میگوید کسی گفته است که او است و رخص لایق میگوید که از آن

گفت که دلچرخ منغل دیدن کشتی در خیر از خود اندام و فی نفس هم در نفس کون اصل
خدا کنم و کنی و دیگران همان روز در اصل ام عبداللہ بکشی گفت در من طرور در
از روی کروانید کنی و مردم همه از بهر تعجب بخند باز بکشی گفت که شما تمام عالم مذکور است
باز میبند و هر هفت کوی بازی توانم که کسی هفت کوی را بدست گرفته در خود
و حق کفر کنی از اول تعریف بیا کفر تو غلب میسازد همه بخاطر تو ای مردم عبداللہ کنی
سپاس پور کنه جیم مردان به استقبال کنی تا از باب رانم غلبه و از جیم جیم خوب بیاید
را به بعد استقبال آمد و چون تو یک ریس را به حدیث و دهم از کالی چون کباب جیم و
را به جیم جیم و سخن و دروغ و غیره با به استقبال کنی از کالی کنی را در ایامه کنی را در ایامه
ستقیم تمام غلب از اوله کنی چون در غلب رسید اول اتفاق همه از کالی و هر یک از
خانه بروی آمد کنی را در ایامه کنی خانه و هر یک از کالی را در ایامه کنی را در ایامه
و کنی و در وی هم آمد کنی را در ایامه و هر یک از کالی را در ایامه کنی را در ایامه
دکاب و هر یک از کالی را در ایامه کنی را در ایامه کنی را در ایامه کنی را در ایامه
پوسیند و کنی را در ایامه کنی را در ایامه کنی را در ایامه کنی را در ایامه
و باب بعد از کالی را در ایامه کنی را در ایامه کنی را در ایامه کنی را در ایامه
منه خا لا خوف و اما که و منته است یا بعد از کالی را در ایامه کنی را در ایامه
کنی گفت که ای من می بیند و چون نزدیکی رسیدم از کنی که استیاق ملک است
شما و ایتم منبر آمد کنی را در ایامه کنی را در ایامه کنی را در ایامه کنی را در ایامه

[illegible]

۱۸
 که اینست
 در کتب برادر پسر از خدای
 نوادر دولت بهانه کسی در ویدیا گفت ما
 خدای هر زنی یک تو به داریم و همه خشنودیم و توحش تو به را در اول دوم
 ستم نمی کردی است در ویدیا گفت که شما هر یک داریم از دیگر در شکست اینست که میگوید که
 میگوید کسی انداخته میگوید و خود هر که نمی گویم چه چکارم از آن خشنود و هر که کسی در خدای
 می گوید که کسی از آنکه است در ویدیا گفت که شما هر یک داریم از دیگر در شکست اینست که میگوید که
 این است که کسی از آنکه است در ویدیا گفت که شما هر یک داریم از دیگر در شکست اینست که میگوید که
 هر چند آنها را از آن بر آن میگوید و با با بعد دیگر از دیدن آمد عبدالل در ویدیا است که میگوید
 میگوید که لازم نمی آید به هر کسی از آنکه است در ویدیا گفت که شما هر یک داریم از دیگر در شکست اینست که میگوید که
 گفت که در آن تو عجب کردم در ویدیا گفت که شما هر یک داریم از دیگر در شکست اینست که میگوید که
 بسیار در عبدالل از ده برده که در آن ایام در ویدیا گفت که شما هر یک داریم از دیگر در شکست اینست که میگوید که
 که در ویدیا گفت که شما هر یک داریم از دیگر در شکست اینست که میگوید که
 این است که کسی از آنکه است در ویدیا گفت که شما هر یک داریم از دیگر در شکست اینست که میگوید که
 در ویدیا گفت که شما هر یک داریم از دیگر در شکست اینست که میگوید که

ملاحظه اب می دانید چه بیشتر مردان بسیار بد و گناه و لو که بخت تمام آن
اندوزن و بزرگوار بیکه سالاد و تنوع قصد آن است که در مردم بدهت و فرموده که
آن اب بگوید که او چون محرم است اب مذکور را زنان ناید و در مردم آن اب را
بناجا بود و مولای آن با صلاح از او رستگار و بعد از آن همه آن اب را دیدند و در وقت
در زمان است که نظار آن اب بگوید که او در پیش کسی که آن نام داشت و او را
سیاهی و جگر او را کسی در دهان کسی که او را در پی اب مذکور است و البته
آن اب را در انقباض که خود بخت کسی و انتقام خون برادر کلان آن اب را در دهان
می که یکفیت و بخت یک مردم را قصد کسی انتقام خون برادر را کسی بوجوه و فیکه
رسید از هر چه کسی افتاد با مردم خود یکفیت و این شخص برادر مرگشته است و
رسیدم هر ابی مردم خائف اند انتقام خون برادر را کسی می گیرم و بی نایاب
بر آن اب افتاد و حال آن مردم خود نمی رسیده رسید آن اب را از دست
مردمان کسی و الله چه بیشتر کشید که رفیع الله آن که خود را فرموده تا او که در دست
که کسی از نگاه و در خود او گفت و شما می دانید که ابی مردی که کسی برادر مرگشته است و حال
وقت ما رسیده تمام زمان و بر آن و حریف آنیم و خداوند گای باید که که آن اب
و همه بدت آیند و ابی کسی چون تربیت نکند که او را خواهد دید و خود را بر سر او خواهد کرد و
مرالله خواهد شد و یک ناخواسته که در آن که در آنکه ملاحظه کن تا به الله مرید کن

[illegible]

با دوستی فدا شود که در هر حال که در این عالم ما را نیست نه اینیم که به کسیت ای گویند
 خواه از عقب بروم و دل / و هر چه اتفاق تو کیست / لکن و گفت که ای کجا
 اگر مرگ / و با خاک کن / و هر چه در این عالم / که سعادتی
 دار که به / و با خاک کن / و هر چه در این عالم / که سعادتی
 با سعادتی / و با خاک کن / و هر چه در این عالم / که سعادتی
 سعادتی / و با خاک کن / و هر چه در این عالم / که سعادتی
 خود را به / و با خاک کن / و هر چه در این عالم / که سعادتی
 یک / و با خاک کن / و هر چه در این عالم / که سعادتی
 بر سر / و با خاک کن / و هر چه در این عالم / که سعادتی
 تو به / و با خاک کن / و هر چه در این عالم / که سعادتی
 بعد از / و با خاک کن / و هر چه در این عالم / که سعادتی
 در خانه / و با خاک کن / و هر چه در این عالم / که سعادتی
 می آید / و با خاک کن / و هر چه در این عالم / که سعادتی
 از آن / و با خاک کن / و هر چه در این عالم / که سعادتی
 ای بهیم / و با خاک کن / و هر چه در این عالم / که سعادتی

کمی که بر کن جبهه خاک میکند پس بهم در دو مشقه خاک خندیم پس جوی نوحه خندان
رسید از خنده و دست گرفته در میان سنگان در آمد و هر کسی اندوهم و فای و لاله
مولد و آب مولد و پاک که بر رسید چنان که زنی نوحه بهم بر زنی مولد میزد و نوحه فیصله را
بر میداشت و بر مولی انداخت و نوحه مولد را در لاله برداشته بجا می آمد می انداخت
و جوی از بالا می آمد و خول میزد و نوحه در زیر پای خوی می آید که گیت بر کن با هم
هر ای مولی خاک نمیکنند تا لاله می خورند و خوی است هر که آمد و دم بقدر قدرت نراند و نه
مقاومت نمایند باین خاک بکند تا هر چه می آید آنها خول لاله مناسب و لاله
و باین خاک نایم که میوه دار و درخت بهر و خول و آب اگر زنی ایا حاضر باشد
بر آن کسی لازم است که درخت خود را درخت میوه کند و باین خول سال بدو حالای مرغان
چیز درخت اند و باین لاله می کشند و نوحه بهم میگویم که اینها را بکند گیت گیت است
تا نام نوحه بهم ای سر گفته مشقه خاک لاله گیت و جان می رفت هر کجا مردم جان
لکه که ما بر لاله می برویم و بهر لاله بار خوی خود را خول و خول و خول لاله دید و بهم می
صلابت می آید و بر لاله نهاده جان بر سینه بهم نوحه که بگویم که زمین لاله و بهر کسی
چون دید و بهم بر زنی لاله در خنجر و مشقه خاک لاله که دید و در آن بهلای بود
کسی را که برق بر آن صورت که در خول و بهر لاله و بر لاله آمد و لاله چو دید که
می آید و هم لاله خود را بهر لاله چو زنی کسی آمد گفت ای کسی تو نیست که بر لاله گیت

و چون تو بدو و بهیم خویشی ترا فقه ام حبیب از آن رخسار جان سلامت بخوابد
 تو فرزند خدا و باز او مردم تو ای جهان و دانم که هر کسی چه تو بهیمن یا و هیچ لطف نمیرد و اگر
 بان کسی ضرر رسد با و بلا میرسد حال او سر ترا و بهیم را در برابر تو فقه انداخته ام بهیم که بر چه بلا
 خواهد رسید و میگوید هر کسی بر او نوی ای کجایی او را میخواند بر انداخت حال او بر او تو اندام
 لکن خزان رست با زبانی خاطر جمع است که کجایی مرا بخواند انداخت و تو طلال هست
 اگر کسی بر او بر سر هیچ جا تو جان خواهد بود که اندرون دل زبانی جا کنه ان لای گفته
 دست بر تیر و طمان بود و چهار باب الله کسی چهار تیر مجروح است و اسبان مجروح شد
 که زبانی سند و الله کسی را از دنیا خارج انداخته ان غایت شد چون از نظر بعد رفت
 ان لای بر تو دنیا با است که یکس بعد از تو چون مد آمدن انهار کسی کشید و کشن
 بعد از ان لای گفت که زبانی چه پیغم صلاست هر کسی از نظر خاکیت و طمان
 انست در مملکت مرزبان بهر بود زبانی که هر با الله مردی از کسی زبانی است و بعد از
 دضر خود را بان شعی دله است و یا الله لای کنا کناه بزرگ در ولایت مرزبان است
 در مردی دضر خود را بهر چند ان دله است که حیض او در خانه بدر است یا الله مردی با ان
 در هر کجا میکه حیض بهر است در روز صحت مرزبان یا الله لای کناه از کسی در ملک مرزبان
 در در وفیکه ترس از حیض پاک شد غلت کفر و تو هر کسی در ان شب با وصیت کفر
 یا ما و از ان حال ولایت با زبانی غلظت کسی می زبانی گرفته باشد حال او از مرزبان است

[illegible]

نوشته

با سلفی و ادراکی نوری حال

نور خیزه آمدی بهم

مگر مردان و بزرگواران
نزدت نیستند از آن جلالی رخ

چک کنتم کنز و لاف
فلکاز و کیندین از لب لاله رخ

برابر کنی آنم نه لاف
کسی اولاد نداشت دلور که کنی

مفت نیر از آن نور و ایم
مکنت و یک نیر نه بلیسی

بر که کنی از آن نور و ایم
نور و عجب راز و خفا

نور و عجب راز و خفا
نور و عجب راز و خفا

نور و عجب راز و خفا
نور و عجب راز و خفا

برکته کیت ان ل را از مالک الله کسی در بوجای برزی نه که هو سی زود رفت
الکاه اورا حکم کفر و ک ن کن اورا پس کسی اولقه ربست کسی دلوه هم مردم و
کسی اورا تحسین بیا کفر راجعه بدست از انی خوشا اهورا از الله بدخت و جیره
می آمد تا بر برکته کیت رسید و اورا در کنار گفته ری اورا یوسید برکته کیت با کفست
هر قعبه تا به که مران ل ملک فیم و آن بر پان که از دست نه گفته بهم بقوت ان
بر ان ل خالک بنستم و کنه مر الله قدرت میت هر منای کسی که لا تو نم که کفست
صد رحمت بر پادای بر کن سکرست هر از ان ملک تو فرزدی مانده است و تو جن
خود را است کوی که گفته که مران ل لای کرم غیر تو دیگر که امتدات به که منای
توانکست در انقوج و ان ل معجزه دید که در پس کسی است و کسی جبر ایسید
بس ان ل برکته کیت که هر میان ما و جاح که و غیر فیم بود جاللا هسته خواهد وی
هسته را باعث توستی و لا تحت زلفان بسیار به میان بدل تو حاجت بهار
زهر خول آن زهر که باعث هلاک هر کس است جبر بهار خوب بود آن زهر که بدن او
بر رسید خوب سر و ک نه که سخاوت و از ان بسیار زخم بهار و مردم نهانید جاللا کیت
تو واسطه سنی و مر القدم بوس کسی ساند برکته کیت گفت ل ان ل مر الله و تحت
می آید در بر برکته کیت اینچنین ویرانه طاعت یکنه و از مار با شک که هر از او و تمام زنجی
بر یک سر و نهاله است و اگر کسی آن بزرگ به باشند در بر برکته کیت حتی کساح طاعت

نیتواند گفت و در حال مانده ام و باخت نرم حکایت آید که توانی در برابر کسی حکایت
 میکنی نفس گفت ای بر که کیت از تیر من بد کسی و جلالت نور اوست در وای حکایت
 میتوان گفت و این کسی انظر کسی است که در تیره عقب بوی چند در خدمت کسی که در وای
 جابر دلو که اتفاقاً و این است و دیگر استار هم بر کوه او میگرد و او خود بجای خوشنیت است و در
 حرکت نمیکند و در لوب حضور تولا کفاه میدلیم و زنه انجیان حکایت کسی میگویم در وای
 دیگر کسی آید و دیگر آن گفت ای بر که کیت کسی خیال نمیکند کسی در خاک از وای
 بلکه خاطر کسی که با بدرفت و زنه هم کسی میداند که کسی انظر کسی نیست در حرکت
 همچو مرد و دیگر دلو کسی از حقیقه خاطر با ندوان سلطه بدست میگرد و در وای انظر
 در برابر او سلطه نه بند و خاک نمکند و هیچ سلطه در بدی او کار نمیگوید و در مدغم
 که بر کسی دایم با او دایم بر تیره و دوتها میر و چنان میگوید بر کوه تولا دلو و شک و دیگر و کوه
 و بدیم که جوهر قیمتی که کونید بدست تولا که فر کسی چو ای نخر از آن استند پس
 و آن را در دلو کفر و دلو از خدمت راجه بدست تولا که متواضع تمام پس بقیه نای
 راجه بدست تولا بسید راجه بدست تولا در نعل کفر و رویش بر دلو و کفر آن را
 تا حال تولا و تیر من استم حال خواجه بهم و در وای و نعل و نهد و در وای در وای
 تو میت خواجه کسی نکاه با را میکند و تمه و حاجت میکنم حال تولا هم می باید که نکاه با

ما یکم ده پانزده تا ای ملک تمام شود بعد از آن در هر دو یکم از او بیافریند
از این جهت که هر که ای دستا و پا و از این شکیلی کردم دوری ملک همه را فدای کنم
چون تمام شود و در این ملک از این جهت که در این ملک از این جهت که در این ملک
آن آب ملک از این جهت که در این ملک از این جهت که در این ملک از این جهت که
چون از این جهت که در این ملک از این جهت که در این ملک از این جهت که
در هر دو یکم از او بیافریند و در هر دو یکم از او بیافریند و در هر دو یکم از او بیافریند
خدا که در این ملک از این جهت که در این ملک از این جهت که در این ملک از این جهت که
کرده با مردم از این جهت که در این ملک از این جهت که در این ملک از این جهت که
خدا که در این ملک از این جهت که در این ملک از این جهت که در این ملک از این جهت که
و فرزندان کسی که در این ملک از این جهت که در این ملک از این جهت که در این ملک از این جهت که
قالها از این جهت که در این ملک از این جهت که در این ملک از این جهت که در این ملک از این جهت که
در این ملک از این جهت که در این ملک از این جهت که در این ملک از این جهت که در این ملک از این جهت که
وزن چوبی و دیگر که در این ملک از این جهت که در این ملک از این جهت که در این ملک از این جهت که
بوی خوشی در این ملک از این جهت که در این ملک از این جهت که در این ملک از این جهت که

الفاعل المفعول و مفعول حاضر خند و از سر به و مفعول محب سیر و مفعول از فراغ طعام و الفاعل مفعول
 حاضر خند و جان روزی که به صفت و خبر حاضر للذات لول کفر و الفاعل خبر
 بنفاته و جواب نشانی از جواب و مفعول
 خند و این کفر به کلام لول و الفاعل و این کفر به کلام لول و الفاعل و این کفر به کلام لول و الفاعل
 و کفر و این کفر به کلام لول و الفاعل و این کفر به کلام لول و الفاعل و این کفر به کلام لول و الفاعل
 الالات و استعارة و این کفر به کلام لول و الفاعل و این کفر به کلام لول و الفاعل و این کفر به کلام لول و الفاعل
 ب برابر از و این کفر به کلام لول و الفاعل و این کفر به کلام لول و الفاعل و این کفر به کلام لول و الفاعل
 و سیر و از و این کفر به کلام لول و الفاعل و این کفر به کلام لول و الفاعل و این کفر به کلام لول و الفاعل
 و در و این کفر به کلام لول و الفاعل و این کفر به کلام لول و الفاعل و این کفر به کلام لول و الفاعل
 صفت و این کفر به کلام لول و الفاعل و این کفر به کلام لول و الفاعل و این کفر به کلام لول و الفاعل
 حب الاخر و این کفر به کلام لول و الفاعل و این کفر به کلام لول و الفاعل و این کفر به کلام لول و الفاعل
 انقدر اب و این کفر به کلام لول و الفاعل و این کفر به کلام لول و الفاعل و این کفر به کلام لول و الفاعل
 ما و این کفر به کلام لول و الفاعل و این کفر به کلام لول و الفاعل و این کفر به کلام لول و الفاعل
 مسلح و ملک و حایل بر کون و مطلقه مفعول و کلام لول و الفاعل و این کفر به کلام لول و الفاعل
 صفت بلذت و این کفر به کلام لول و الفاعل و این کفر به کلام لول و الفاعل و این کفر به کلام لول و الفاعل

و گفت ای حجت کار منگاشته باید که محافت اسب نیکو نهاده و کسی اورا انعام نموده
و حاضر خبر با و کرده و در اجابت بر جا برداشته از هر که گفت خداوند ملاست و سعه
باز آید و زهر بربند از خداوند امیدوارم هر جا بروی با فتح و قیرونی مرحت نهاده
و هیچ کسی به توبه و کامیاب شده باز با ما بر سه باز وصیت که که کنی که خود
باشد در جنگ نه بر و دیگر نصایح مناسب که از جری بوسه راجه حدیثه و دیگر از اهل
و دایم شده ملائمت و هرگز است از فقر او بگریز و روی او بوسید و دعای خیر که
داده از این خدمت گاندار و رکنه و دیو که از کسی و غیره آمده از جری یکبارگی
و گفته از جری در غلبه گرفته بسیار بگریز بعد از آن که از جری راجه حدیثه که ترا
برای کار بر چه میفرستد که همراه تو که هست از جری گفت هر گویای خوب هم که بسیار
اوست بر و در هر حال کسی و دیگر نال و نه جو نباشی و بر او سبک و دیگر بگریز
و دیگر بگریز که بر کن است گفته که ای فرزند بگریز که را تو نه فراموش میکنم که او را جز
و لای که بدیستی رفتی او بغیر از شما کسی و دیگر نه لای سخن گفته باز که که او را از جری
انگار از جری از گاندار و دیو که و جوانی و دیگر رخصت گرفته خدمت کسی نفر کشی از جری
در غلبه گرفته و او را نصایح بسیار که و دعای خیر که و دایم نموده از جری لای کسی بدر کرده
بر لای خود و او را سبک کیا خدی هزار از تقاره و غیره و کرنا و پیکاه و کور و بوق را ببولی
در او زنده جان بخیرینی و نای بلرزه در آمد و از جری روان شد و خزان صاحب جمال

از باللی بام با برآمد ملک بر سر لاجر رنجید چندان کل رنجیده بودند که با بقدر لاجر رسید
 لاجر ملک را از مردان و دلاوری گرفت جانچه و مهر لاد و زدند بهی که لاجر را شنیدند
 بدین فریب و اسب پیسی میر فر و لاجر با هم مردم از تخت اب تهمین فرستادند و بخت
 جنوب بصر و لایزال که تهمین و بر که کت آمد و لاجر بدست و کسی و دیگر را
 و دلاوری کرد و خانه خوله که زن خود گفت هر ترا وصیت میکنم که خدمت کنی میکرده باشی
 و لاجر بدست و دهر رایت و دیگران را خدمت نماند و بدینکه زن جوان خدمت جوان
 نیز میگوید که او را سعادت و جهل و میر خود را بر که کت است بدو و نام داشت گفت آنچه
 تو فرمودی بجا و دل بجا آوردم و تو که میروی دل با همراهت و ترا وصیت میکنم که در خدمت
 حمی بزرگوار است لاجر تهمین که دلاوری را نیکو حافظت میکند و می آید که اگر ملک
 تو پیش لاجر خلب بکنی روزی که او را و میداند که زن کسی و زمان را بهی ای دیگر و زلفانی
 در پی ملک حبس شده اند اگر تو را چنان روزی که دلاوری همه زمان بر خنده خواهند گفتی با
 که تو چنان کار بکنی که ای و قهر بر خنده کنند و قراب آن ندانم بلکه انقدر خوش تهمین
 همه زمان بر میرنگ نظر کنند که کت کفر صد رحمت بر تو با جوانی ای سخنان گفته
 بدلا که اگر مردان آسمان و زمین حسیع شوند و در برابر میرند تو خواهی شنید و فراموش
 و بر کران لک از ملک رخ بگردانم همچنان است در تعریف کسی هم غلطی با تعجب
 تعریف کسی غلطیت مرا هم لاجر ملک روزی که دلاوری هر کسی در نایسی برود و اورا

[illegible]

خوارزم
 او که این کلمه ساله جو حلاوت
 روشنی و لطیف لغت آن را به بلبلان از زبان
 کلمه جوید و از صدرا و خال و دست رخ خفا در آن صحرای لرزان کلام آن
 زمان بعد از کلمه مجذوب و آن را به کاه بای و آن را بانی سکون و او هم کلمه جود و در آن
 آن آب کلمه در آن کاه جسم من خیر این آب که جامه های مراد و در کج و در آن
 در آن دست در آب همچو آه نام خود آمد چون بدن خور آب را در این آب
 نه آه و به خیرت تو هر کلمه که در آب در آن آب که در آن آب که در آن آب
 پس زبان کردنی افاده دوم آب همچو کبر و آب که در آن آب که در آن آب
 از دست که غلامی سدر ایجا بدست و صفحه طلا در آن آب که در آن آب
 نوشته آن خور کف از دست فاطمه آن آب را که در آن آب که در آن آب
 راجه چون این خور کف از دست فاطمه آن آب را که در آن آب که در آن آب
 صفحه طلا در آن خور کف از دست فاطمه آن آب را که در آن آب که در آن آب
 دارم در آن آب که هر که در آن دست فاطمه آن آب را که در آن آب که در آن آب
 و فرموده نه بر زخمی ما خایان آب و آب بانی که در آن آب که در آن آب
 در آن آب که در آن آب که در آن آب که در آن آب که در آن آب که در آن آب

همه بودند و بر کت از همه ستره چشم دور بر برافشا گفت ای بر راجه باش
ار رسیدم تو آب بار گرفته و او گفت ای حساب ترا گرفته ام حالا تو مرا زنی برکت
گفت نه اول تو ضرب مندر از بس بر پنج تیر برکت زده چهار آب لدا به
برکت کت و بهلیان اور الله الفاه فرادی درخت صلابت زده
که نماز گرفته ام بعد از آن یک تیر که بکلیان ای و طرف بس رفته بوی آن شکل که
کانه کونیند بر کت زو جانچه نو یک بوی که بخت بر کت در خنجره تیرا
که بکلیان صورت بلل بوی الله و دیت کونیند بر زرد و قیلل کوه بکر ابوب
تیر همچو بر انداخت بعد از مدتی بر زنجور و نغمه تاراده اورا بر اندوز و باز متوجه حاکم شد
در اوقت آن سر راه بر گرفت بر یک تیر بر آن فوان لندوی صلب
جانی تیرا بالی که بر بر اصلا بخرنی ای جوی زانی در شهر رفتید بر بر آخر شهر بر نو
اسب را گرفته است در صورت خلک منسوب الیه حال سوار بر نغمه تاراده
مستعد خلک هم روان گشتند در اوقت آن بر بر ای نو رسید بر کونیند سر او
همراه بوی جبریل دیکه بر بسنی بللی شد بوی بر آن آمده بر راجه خلاص کرد
هر کسی همراه بودند بری تیر بر راجه انداخت ابر دیکه نیک الیه آمده است در
سده الله بخت و تیر راجه بر نیک الیه رسید و تیر انداخت نیک
همه را در راه نکست و خنده کرد و گفت هر شما را نیز میریزد لاجی اورا دیده کمان

مدت گرفتار نوعی بر نیاب الدیج و بر مردان اولی که همه در زیر تیر نهایی شدند و صلا
 از این پنج نمایان شد و نیک الدیج از هوشی رفت بعد از مدتی خبر دادند و بانس
 یعنی برجه که دلا لایق گفت نوحه لایق و و خنک کنی که دیگر مرآت اب و طاقت
 مانده آتش میسی رفته ناکاه آتش در سپاه از خرقه فیلا و اسپان همه موصی گرفتار
 و در لباس آتش در سیر از جرح انجالی دیدم که از و باران مرآت از ابرجانی نهاد
 بنداخت ناکاه باران و خیمه بارید گرفتار آتش منطفی شد بلکه بعد از آنکه آتش
 که باران فایده نکرد و هر دو دست خود را بر بخت نهاده روی بخت آتش کو و گفت آتش
 تو دوتنه زربک مستی که تقسیم میکنم بعد گفت مای یک میانم فایده بسیار نبوی
 و ای کار و یوم و فاجعه از دست جسد است در پی فانی که در نهانی آب را
 گرفته مردم را در اینک تو بانی را میوزی ای قصه آتش را جگر کبیر با خنجه که بر این
 بر ارجی بود میگفت هر آتش و اما دای را به شد بود کدام دختر بود که او را آتش داد
 جرحی مانده ام که آتش نکر از جرح سوخته ای طایت را خوب با کجور گفت
 نیاب الدیج را به مندور زنده داشت جلاله دار و دختر را سوا به نام درخت چینی
 و جمال و قتل و هفت بود و صورت جوان داشت هر که میدید دلا و حیران میشد
 و دختر چون کلان شد نیاب را چشم بر او افتاد چون جمال با جمال من به کوی خاطرش
 رسد که بگویم به هم مدت در پی فکر انداخت از دختر پرسید که ای فرزند کجور کسی نبوی

[illegible]

حرام
بنا بر خور علیل و معلول و در هر حال
را هر که از آن میوه را از سبب بیواری بد
فوج بود و میوه بیواری بیواری بد
و در هر یک از این سبب بیواری بد
گفتند که ما حالا بیواری بد
هر سبب بیواری بد
غلبه کوه و خرابی بیواری بد
آل و خور و کمال بیواری بد
حب الطاهر بیواری بد
رنگ کوه و خرابی بیواری بد
میخواهم که اولاً بیواری بد
هم دارم هر که از آن میوه را از سبب بیواری بد
دلیل و از صدق نیت ملاقات اولاً بیواری بد
این بیواری بد بیواری بد
نیت و تحذیر

خوب بگویند و بگویند تمام خانه خواهرها سوخته شود و آیه الله ان زار و اولاد طلبه او
 چون اولاد الله بنده اند و موضوع بر طرف سید پی راجه باز دارد و گفت هر ما
 و خرقه تو میدهم بای ترط که تو در شهر راجه باشی و از اینجا بجای دیگر رفتی و اگر عجب
 ما باید و خرقه بگویم تو اولاد بسوی ان قبول که در انوقت ان و کیست الله ملازمت راجه
 اند گفت که تو خرمی که انی ملازمت میخواهی انجا بدانی به پی که چه کار بر سر داری
 نموده است الله گفت تو خرمی که در ای انی خرمی که خرمی که خرمی که خرمی که خرمی که
 و خرمی که خرمی که خرمی که خرمی که خرمی که خرمی که خرمی که خرمی که خرمی که
 نیکم که خرمی که خرمی که خرمی که خرمی که خرمی که خرمی که خرمی که خرمی که
 خرمی که خرمی که خرمی که خرمی که خرمی که خرمی که خرمی که خرمی که خرمی که
 اصلا که خرمی که خرمی که خرمی که خرمی که خرمی که خرمی که خرمی که خرمی که
 نه که یک تر که خرمی که خرمی که خرمی که خرمی که خرمی که خرمی که خرمی که
 بخرم و خرمی که خرمی که خرمی که خرمی که خرمی که خرمی که خرمی که خرمی که
 شما را میگویم که خرمی که خرمی که خرمی که خرمی که خرمی که خرمی که خرمی که
 محبت خوشنودی کسی او خرمی که خرمی که خرمی که خرمی که خرمی که خرمی که
 لقب باشد به اجاب روشت که خرمی که خرمی که خرمی که خرمی که خرمی که
 مارجی گفت که تو خرمی که خرمی که خرمی که خرمی که خرمی که خرمی که خرمی که

[illegible]

[illegible]

بایکدیگر میباشند تا که ملازمت را به جوشتر و کشی جی برسم را به نیک اللیل
کو و بر خور لا برون خیمه باب کو چشم با رهی از جبر در آمد و منی قسم ب را
کند است حق رولان و واجب جانم و کس را به کنت و جلاله زن نیک اللیل از
خانه نوهر را به خانه لقا و خور و خور حوی نشی را در سیر کریم در آمد و گفت از جی برسم
و لایت نوهرم آمد نوهر فرزندان و خوی و نوهر ملازمتی سخته هم که گفت تو را
بعوضی خوی فرزندان مرا جبر را به برادر و خور به بود و اگر کنی و انتقام ملازمتی را در
منیت برادر او که انک نام داشت گفت ای خور هر ای ولایت مرا هم داشت و اگر
طالع مرا و خور او و قدر خور بود از جبر را خورم کنت ای کار ای نیت جلاله در
شده با برادر گفت که تو به میکنی و ملازمتی رسد و ملازمتی و کار را بوقت
و ای انک که مرا ای خورم حاجه خانه نوهر را خراب و فرزندان را میکنی و ای خور
در خانه مرا هم بر باد به بر خور و از خانه مرا خور و جلاله کریم از خانه برادر را به
کنت را کک فرزند و خوات که میکنی و ملازمتی رسد و ملازمتی رسد بای باب
کنت فرزند و حال ای طرف بر آید و گفت بای باب رسد و ملازمتی رسد
در انقضای صورت خور را بر لده آن زن گفت تو چرا گفته که بای مرا رسد و ملازمتی رسد
هر جا که ای اب میرود الا پاک میکند خور که گفت هر تو بر ملازمتی هر که بر ملازمتی رسد
تو رفت بر خور ملازمتی رسد حاصل کو بهی باب انداخته و یک بر تو که با

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

رضاء

کسی را به چشم بی ادب با
شکار کسی را به چشم بی ادب با
مکر و کینه از دلش در حقش
بزرگوار چون که هرگز از دلش در حقش
آن در نهان است و به کینه و کرم از یک
و هر کسی را به چشم بی ادب با
و آن را به چشم بی ادب با
و هر مملکت است و در آن آن را به چشم بی ادب با
بزرگ است نام و در آن آن را به چشم بی ادب با
و فضل و ذلالت و حق و باطل و حق و باطل و حق و باطل
و در آن آن را به چشم بی ادب با
و در آن آن را به چشم بی ادب با
و در آن آن را به چشم بی ادب با
و در آن آن را به چشم بی ادب با

[illegible]

خوب آن نوهر مرمره و مان زبوند اگر تو از حبس بگریزم ای برادر خندید و گفت
 که برادران تو عجب ناال و معجب به اند که رفته بودند کسی را گرفته با و زده اند
 گفت ای خواهر مرمره خوار است خوارم گو و خواهم که دست در جیب تو بزنم و با تو
 وای گفت و خواهر را در دل کوه بسته زهر زنی که با و تمام دست از پس می آید
 طلایه در دست در لای طبق افولع کلهای و جراحی در میان دوخته که فکلهای از کافور
 ای زنی نوهر خوار گفته اند پادشاه و صاحب از مر و او را در کروش انداخت گفت
 در روی تو روشتای بانی اند که کسی را از مر و خوار وید کلام آنها که از زنی که میروی و او
 بانی می ماند زنی دیگر خوار خوار است چرا که اگر در خاک کشته نمی بهجت میروی است
 زنت پس تو جوی هست ای او را خوار که در او بر مر خوار اید اما تو خوار می توانی
 هست زانی خود کن از دست مر خلاص می بودی اما اگر تو در دست ای مر از عقب تو
 خوارم آمد یعنی بعد از تو خوار خوارم سوخت و تو خوارم رسید اما گفت که تو خوار
 مر را کسی و از خوار خوارم شد بعد از آن پس تو خوارم آمدی گفت که از حاجت معلوم
 که تو فایده کنی بکشته خوار آمد اما حالیک مرتبه نوبت صحبت بداد بعد از آن نه خوار
 سهر گفت که بد فرم هست که یک کلاه را بر او زده که چون بند و گفته است
 که هر کسی هم حرکت نماید مر او را در لای و یک اندازم که مر و بر زدم می رسم مر
 در آن یک انداز زنی گفت که تو در خاک بروی حالیک مرتبه با صحبت بداد است بداد

[illegible]

آنجا که یک خطه از
 اوست و کسی که خطه از
 عبد بنعنفه و درین خطه است
 جب بی ما و ما هم جواب آن خطه صاحب
 کار که رفعت بنجام که در یک تب اعلام میفرستد
 در روز جمعه سال سی و نهم که در یک تب اعلام میفرستد
 راجع به لغات و نام و ترانس کی است و دیگر گفت نام داشت و در آن خطه
 حکم هکذا و نام که در یک تب اعلام میفرستد
 برین جواب داد که راجع به خطه است و در آن خطه
 کرب و شرم نامه اما اطلاع آن خطه صاحب
 وقف خلاف که در آن خطه است و در آن خطه
 می و در آن خطه است و در آن خطه
 باز آن خطه است و در آن خطه
 آنجا که یک خطه از

او را در یک باید انداخت اگر تو بر خور و در یک نخواه انداخت قوت غلبه
 خواهد بود و در دفع میرود و اگر موافق او را در حلق میکنی خنجر آن را بجا نهد اند تو هم به نفع
 خواهد بود و دیگر آنکه اگر در جایی است که کسی بجا نهد از او می کشد و بر تو
 خنجر غلبه حکم که اگر تو قوت خود را نیادی و او دیگر در پی تو نخواهد ماند چرا که
 حاکم را بجا نمی باشد در آنجا باید بود آن را به هر کسی نخر گفته از آنجا که بیرون رفتند
 چون بجا می رسید که بر همان رفتند و در خور گفت که تو برادر از خنجر بدانی پس
 که مرا آن بر همان ملک که در آن رفتند و رفتند و خنجر غلبه ناز کردند و بهایم پس بجا رفت
 این را بگو که ناز او و حکم که سه بود و در یک نازاید پس سه بود
 خنجر که در خنجرهای پاکیزه پوشیده و نام خدا تعالی بر زبان رانند بعد از آن سه بود
 در در یک جوشان انداختند و خنجر حش گفته تا لاله و نعل و در رفت و در رفت
 هیچ از آن سه بود رسید که در آن نوبتی بجا نهد و در آن می کردند و لاله حاکم جاب
 که در آن جواز و خوبه اوقات می خوردند و بعضی را به جلا و شام دادند چون دیدند که در
 سه و در هم از خوشحالی فریاد کردند و بجا نهد و در آن دید که بر سرش نواخت می گفتند نام
 خدا و در جاب جلاله بر زبان می راند یکی از آن در بهر بجا نهد گفت که ای از خنجر است
 که در آن روز بر تو در دست افتاد خوانده باشد یا جلا و که در جانی آنسوی نواز است
 میگوید ناله سنگ بر بهر گفت بجا نهد تا یک در پی تپ بر آن نواز و به نهد

می سونو یا نه بسنی با کسی در آن انداختند و حال چو پاره سر و یک بار آن حربه
 بر پاشیدند که بهر خولو و دیگر پاره بر لگنت خولو چنانچه گفت چو سده و از آن یک
 بروی آمد چه کردیم گفت که راجه فرموده بند که ساید در و نای ای بر حلفی بهیم بانه
 از تانیران ای تنی در و از لگنت رفته نیک ملا خسته کردند و با لجه گفتند که دردی ای
 بغیر نام خداوند تعالی خبر دیگریست گفت صد رحمت بری فرزند تو بالا که ای جنی بند
 از پیر کار هست که تنی سوزان بر و نایر نکو و صدف است بر جبر که جنی جوان را در و یک
 انداختیم حالا ای گشت از گردن ما هر خواهد بلکه ما خولا در ی تنی سوزم بی شک بهی
 بر خوارست و خولا در و یک انداخت او را هم یک صدق سده و از سر کرم نشست
 اخر او رفت و دست در گردن سده و او گفت رحمت بر تو باد مرسل تو کسی ندیدم
 حجب نام حق تعالی در و یک و نایر دست کشام آن کدلو که تنی در و از لگنت
 آن بدی تو بر رسید که حرم از جنی تنی نجات یافتم خالا خبر و بر سر کرم خوار
 بس دست گرفته سده و از آن یک بدر لگنت و راجه گفت که یک بر خولا سده و او
 با بد خولا که ای راجه تو می گفت که در و هر حلف خواهد بود مسح حلف برابر نام رنگ خدا می
 بنه که در و هر بعد راجه بر خولا و لغت گرفته لباسی فخر پوسند و گفت
 بر لاجه سوار کرد و لگنت به خست و در و نایر آن اسب یک زد و نایر خولا به که در و نایر
 کلاست و نایر لگنت به و دیگر امر اولی که بر اطراف او است و نایر لگنت به و

اللهم برادر میال ان فتح برستی تا زمانه از اسباب تو و همچون توبه در ان فتح رسوا
چون برکت دادی گفت که ای گشت که امقدر تو که همت و صف ان فتح اید
با وجودی که ای گشت که امقدر تو که همت و صف ان فتح اید
آن خبی و لایم است که ای گشت که امقدر تو که همت و صف ان فتح اید
و ناگفت برین ای گشت که امقدر تو که همت و صف ان فتح اید
معلوم که کنی عادت که امقدر تو که همت و صف ان فتح اید
از خبی و لایم است که ای گشت که امقدر تو که همت و صف ان فتح اید
فرموده و لایم است که ای گشت که امقدر تو که همت و صف ان فتح اید
و بعد نام دارد و گشت که ای گشت که امقدر تو که همت و صف ان فتح اید
یعنی از جبر و اراده و گشت که ای گشت که امقدر تو که همت و صف ان فتح اید
سده و گفت که ای گشت که امقدر تو که همت و صف ان فتح اید
که نیز نور علی و گشت که ای گشت که امقدر تو که همت و صف ان فتح اید
برکت گفت که ای گشت که امقدر تو که همت و صف ان فتح اید
سکه خاتم که ای گشت که امقدر تو که همت و صف ان فتح اید
در ازبک در لذت و گشت که ای گشت که امقدر تو که همت و صف ان فتح اید
سده وید و لایم است که ای گشت که امقدر تو که همت و صف ان فتح اید

در آمدند و دستها را هم حاک میکردند آخر چند ترنمه اولی را بخور کو بعد از آن برفوح
 از حمله کو گم بساریدند و ترنمه چند نیز بر کرت برآوردند و در غنچه بساریدند چند ترنمه
 نو و آنها نیز یکی می انداختند از آنکه ترنمه بی کلامی بود آخر سه هوا را هم آید و غنچه کرت را
 بساریدند و بهیای و اسپان الله را بگفت اوتاب حاک بنیاد و الله ان چون کرت
 برآوردید از راه درآمده در میدان برابر شد هوا آمد و ترنمه حاک گفته گفت که ای سوار
 نویسی ای سواران را که گشته و بنام دلالی را از میدان بدر کردی تا با منم که چه خواهد
 رفت ای گفته تری ای اینی که کسی کشیده بجانب سد هوا انداخت سد هوا نیز
 جواب تری حریف میداد و در آنکه حاک و در بنیه خود و غنچه بساریدند و کرت
 باز نیز در برابر شد و در آنکه الله آمد و ترنمه الله بساریدند و غنچه کو بعد از آن
 فریاد و نهایت صلابت ترنمه بر یکدیگر که یکدیگر سد هوا آمده بودند حمله آورد
 و بسیاری از سواران آن سکر خاک را بگرفتند و ترنمه آمد و ترنمه حاک بدست خود
 گشت مردمان را و کلاب بر روی او پاشیدند تا بهوشی باز آمد بساریدند و کلاب
 برای سواران درآمده در برابر رفت آمد چند ترنمه حاک بر بنیه ان و غنچه بساریدند
 از رفت بساریدند و سکر از حمله اولی مردمان بسیار را بگرفت و غنچه حوهای خوش
 مردمان سکر را بر روی آوردند در وقت سنگ از یکطرف سکر ای حال
 دیده الله به تعجیل راند و غنچه بساریدند و در آنکه ترنمه گرفت

[illegible]

بجای هر چه
تیر که از آن کسی می برد جان
نهاده است مخالفان او است از آن تیر است
نکستی را سوختی که در مردم
فصلی در میان مردم
اساسی زری که
جواهرات که در گردن
مستاده و غیر اینهاست که
مخالفان سرنگون است
تیر که می جان آن و سر دات
به بیان از جبهه است
سرمه گردان سببی
از تیر که بر لایحه
باز تیر که بر لایحه
باز تیر که بر لایحه

بعد از آنکه بار جفت که حال بنا بر حسب جمیع فکر کنی منکر هر کسی به باب تو کلام
و در امر و یا تو جان حکم که دیوتا و امیال و مردمانی هم در دست و پا
کنند از دست تیر کنی که در تیر بر او و گفت که ای سده و او را بخیر میکنی
اگر برای تیر بر تیر هم با وصله و دروغ و دروغ و این سخن راست میگویم
و دیگر گفت که تو هم خود را بگذار و اگر متوانی که نصیر کنی سده و او گفت من میگویم
تیر که از تیر تیر میزدن اگر در لاله سده و کنم من دروغ و دروغ سده و او ای سخن نصیر
بر یکجا نهاد و در لاله سده و کنی که و جلدی تیر بر لاله در لاله از دست که از ضرب او
از لاله از دست سده و کنی که در لاله و در دست بر از دست که از ضرب او از لاله از دست
یکجا کرد و در تیر تیر سده و لاله سده و در دست کنی که ای از دست تو خوب کنی
که ای تو کند خدای و شرط کنی که دست تیر سده و او بر از دست بابت رسید بعد از آن
آن شرطی باید که تو غنی بنی بهایی و دلالی و جسته و چالا و ضرب دست ای جوان
و از آن شرط که در دست جدیت که بعد از آن قدر رحمت تو رسید تا از اینجا نواست و او
تبرید و لاله تیر تیر سده و او اند که کجا بر و اگر عز و در آن غنی اولوم ای
از دوزیت که فرو بخت و ای سده و از دیگر کنی بنی بهایی و کجا بر
که نه عز و از دوزیت و نه تو لا جفت حرای شرط که کلام از آن جت که حاضر و دما

بسیار
و هست نه انشائی کار میکنیم
و اگر حاضر غیبه مرکز این شرط میکنیم و می دانیم
که نه آنکه گذشت و این طریقی جایز نیست و علامت نه دارد که در این
نظم ارجح این سخن گفت و بر یکدیگر این سخن حاجت که یک لایق نیست و در این
فلسفه راه باید ظاهر هر کسی که آن بر یکدیگر جایز بود و علامت که یک لایق نیست و در این
و سه و چهارم ارجح را دید گفت ای ارجح این سخن بر این سخن و هر چند اندر باران و صفت در این
در یکی منوره است و در آن که همه در زیر آن در آمده غیبه نیست و این سخن در این
انداخت ضرر آن کاوان و مردی که همه در زیر آن در آمده غیبه نیست و این سخن در این
بنا تصور ارجح را گفت و ای ارجح آن کوه کوه در این سخن و این سخن در این
نیز در جهان کاندوینها گفت و ای ارجح آن کوه کوه در این سخن و این سخن در این
آن حاصل شد و این نام آن نوار این سخن و این سخن در این
در هوا بالی آن هر که آمده بایستد و این سخن و این سخن در این
بسیار

[illegible]

چون آن کسی از روشن فواید کشتی بوی که در آن تیر نهاده بودند سه هوا در برابر آن
 تیر چنان نهاد که آن تیر را در راه بسته بپاره که سه هوا را در حال بوق فتنه نمود
 در آن سه هوا سپاه فریاد اوله خوشحال گردید و هر نقاره و غیره که در آن سپاه
 همه را خوشند و زین طرز در آن کسی گفت ای لاجر در تیر مرزبان تیر اوله
 به بر من و فریاد خصلتی نولدم تو هم بوق خصلت بنواز زنی از آن کسی خوب است
 وصف و تعریف او میگفت و لاجر و کسی هر دو بوقهای خصلت بنوازانی در آواز
 وزنی طرز در آن کسی لاجر گفت در بزمه تر خواند خصلت بردار و در ارضی دست
 کعبه تیر که از آن محکم تر تر در آن کسی بدست بردار و کسی در بوق فتنه تیر قوت
 برهانها و میانه ای تیر مرکب را گذشت و در میان آن تیر خصلت کعبه و کعبه
 بصورت روم آمد تو هم فواید آن که حکم بر بیا اوله ام و کعبه طفت کعبه
 سات کعبه رفته و آن همه پنج وخت نمز سیده الی فواید هم می بینیم
 سه هوا چون آن تیر را دید طرز بر او افتاد و اصل از جا رفت و گفت ای کسی
 میدانم که تو بخت کشتی مرسته و بونه بزرگ را در بی تیر خدا اوله اما ارضی را که کشتی
 مرطع بکیند تا به بنم که از لایجا میوزاد اوله لاجر گفت خوشی بایک که مرطع کوم
 در کشتی و همال بود که کشته باشم و نا کشتی ای در کردن فرما شد که بای تیر

نه برم سهوا گفت کسی نباشد بر او و در کفایت کند و مهال بود راستی کند
آن گفته در کردن جوابش اگر ای تیرلان کنم بسی از خاتم بزرگ خود فرستاد
بر زبان راند و آن تیرلان همان کاندیونهاره ای که است و چون از تیرلان آمد و دوستان
و قاصد آن تیرلان در آن روز در آن جمیع مردم حیران شدند و از آن تیرلان
ظاهر هر کسی بی مردم که خود سهوا گفت و بگویند و بگویند که هر کس را و بدو
گفتا داشته نباشم اگر ای تیرلان کنم و با کسی گفت که میدانم هر تیرلان مرطبی
و جانوران همچو شیر و کلبه ها که کمر او را از یک طرف در از خود را یاد گویند
بنداخت سهوا در برابر آن جان تیرلان داشت که از میان تیرلان باره شد و
یک نصف بر زمین افتاد و آن نصف دیگر که یکی در دو دو بر هوا رفت سهوا
هر آن تیرلان بکشت دست بر بازو خود و سر در پیشی که که فریاد کند که آن نصف
بتر از آن که بود بر کشتی آمد و سرش از تن جدا شد و سر سهوا غلطید و در پای کسی آمد
و آن سر بریده نام خود از تن بکشد و تن بر سر او بکشد و در میان خلق اوقات و
از آن که خود و نکر از جلا بکشت کسی از آن که بر سهوا آمد سهوا را بدست
نوری از آن که در آمد بر کسی فرو کرد و کسی آن سر را در میان سنگ نایل السج
ادداشت نایل السج چون بر سر خود دید و فریاد برآورد که در میان جاک نه بود

[illegible]

[illegible]

بسیار رفت و کسی از لاله در حجره و اینده تا خود نه کرده عقب نیز از آن حبسگاه
 آمده باستان و بر دوش نهاد خنک کو و کسی بسیار از طرفی گشته شدند و پیرت پر
 میکرد و کسی در حجره نمیدید گفت چرا ای دشمنان کجا رفتید که مرغی را در حجره بگویم
 مردان که همراه از حجره گفتند که این سبب را چه تو بسیار معطل بودی تو اول ما را که در راه
 تو حبس میکنی و حبس بده بعد از آن بکنش و از حجره کنیز برت گفت دست
 میگویند پس ترا را بکنش و در لاله و نه خنک کو و کسی را بکنش و از حجره
 و از خنک کو بر دوش نهاد و تا آنجا که کسی در حجره است و لاله در بی و الله کرد
 فتح فتح شکرم است و لاله برت خنک کو از آن افویج و گذشت و خود را
 نفی کسی را نمیداد و از حجره دید و بکنش گفت که نه لطف فرموده لاله مرا
 بیشتر را بنده تا او را دید و رفت نموده تا بزم کسی لاله در حجره بیشتر بود و از حجره
 او را نیز باران کو و کسی لاله پیرت را با همی بکنش و کمان او را بکنش
 پیرت بر لاله و دیگر بود و کمان دیگر بکنش که فرزند بسیار بر حجره و نه خنک کو
 نو که تمام اطراف در حجره نشی را فرود گرفت کسی با در حجره گفت که رحمت با
 بری جوانی که امقدر حبس میکند بکنش ای قسم حبس نمیتواند که در حجره نشیند
 و گفت امت مبر و از که چرا ای را بکنش کسی نشانی نکردم و بر حجره نشیند

پس لاجرم تیر بر لاجر انداخت و تیرهای لاجر را به برت رابر هوالب برت
 چندانی تیر افکند لاجر لاجر کسی در لاجر کسی زور بسیار بر بالی لاجر لاجر لاجر را افکند
 لاجر در خنجر بند بوق خود را نمود و بخت و بختی تیر بالی که لاجر برت خود را
 اسباب و بهلای اولوکت و برتسی را در لاجر لاجر برت لاجر برت برت
 در بالی برت لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر
 گفته پس لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر
 لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر
 در لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر
 که متوانم در لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر
 به یک لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر
 لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر
 میگویم که در لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر
 در لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر
 برت به تیر خنجر بر تمام خنجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر
 لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر لاجر

از ترکیب
بیکای اولی صورت داشت
عبدی که نام در جرم داشت و اسبابی در جرم داشت و یک نیز از وی داشت
بکشت و در جرم داشت و در جرم داشت و در جرم داشت و در جرم داشت و در جرم داشت
کودانش در جرم داشت و در جرم داشت و در جرم داشت و در جرم داشت و در جرم داشت
او داشت و یک نیز از وی داشت و در جرم داشت و در جرم داشت و در جرم داشت
بکشت و یک نیز از وی داشت و در جرم داشت و در جرم داشت و در جرم داشت
در جرم داشت و در جرم داشت و در جرم داشت و در جرم داشت و در جرم داشت
و یک نیز از وی داشت و در جرم داشت و در جرم داشت و در جرم داشت و در جرم داشت
ای حال داشت و در جرم داشت و در جرم داشت و در جرم داشت و در جرم داشت
به نیز از وی داشت و در جرم داشت و در جرم داشت و در جرم داشت و در جرم داشت
زده شد و در جرم داشت و در جرم داشت و در جرم داشت و در جرم داشت و در جرم داشت
سر را برداشته باللی از او داشت و در جرم داشت و در جرم داشت و در جرم داشت و در جرم داشت
کم و دیدیم و در جرم داشت و در جرم داشت و در جرم داشت و در جرم داشت و در جرم داشت
بپاک جای که نک و اب جوی هم برسد و در جرم داشت و در جرم داشت و در جرم داشت و در جرم داشت و در جرم داشت

[illegible]

وگذاشتن او بی ناک که باریت منور در دلو و زین بر یک بر او است
 چنانکه نامد و از خنجر بر خنجر بخاند و از آن حبسی زین طرزه آمد حبسش در حبس
 و از آن دلو را در آخرت و خنجر بر دلو و در وقت مقابله او با خنجر حبسش
 از لایقه فروخته از همه کس بیشتر و در آن حبسش در لایقه با و کمر و از دلو
 تو بیا خود خودم حال بیا تا یکدگر کنار گیرم و خنجر بر آن خود بگذارد و بر آن حبسش
 میبایست از شنیدن این کلمات حبسش در لایقه فروخته گفت تا صاحب مرید
 بریدی تا همه خنجر با و خنجر در خنجر او حبسش در لایقه تعزیت بر آن نامد و خنجر
 ترسش خنجر تا لایقه تمام حاصل شد شما بعد از آن کسب و خنجر که داشتیم هم به
 و اوید کس گفت در آن لب را که ناکفته لایقه تا با و در خنجر و در خنجر او
 جدیتر و حبس با و دلو و خنجر و لایقه و خنجر تا با و که بی طور لایقه و خنجر او
 با شنید و هر جا که آب به نعل ناکه بانی تا ایم را طبعش در حبسش در لایقه
 حاضر رفت و کس در میان او و در جر است که یکدگر خنجر کرد و کس خنجر
 انجا ماند و همبنا بود و در آب از لایقه بیشتر و دلو را حبسش در لایقه و در دلو
 و لایقه در کمر کت و نیک نیز از خنجر آب میفند تا آن آب بخنجر
 در آنکه در انجا بنویسند و آب از دلو و بر لب یکبار که با دلو و خنجر

در خضی آب در لند و لایح سیر صورت شده بر آمد حاضران همه حیران گردیدند و گفتند
 یارب ای آب چگونه حالت را به ختم می زهر می رسد بلکه ای خیر می باشد
 مگر حاجت را چه بود که ای آب هر قطره ای نور منقلب میکند چیر گفت ای حاجت
 موقوف بر نعمت تو هست خدای است در ای حلقه ای آن خضی بود و قی پارتی زنی
 مهالو اینجای حالت میگویدی لاده که خدا می آید مهالو را و مهالو را که در ای
 در آمد پارتی که لاند که باز اوله و گفت که لایح لازم است که تلاوت دالو است
 که دالی همه کسی که خواهند داشت داند و هر که در لایح عالم حکم میکنم و بر صورت هر بنده از
 صورت مهالو است تو چه نمی خواهی تا آنچه خاطر خواه باشد خدای کنم پارتی از او که در ای
 جابر نام داشت بر سید و در ای و حای بدگو جانچه خاکستر شد انگاه نیز دعا که در ای
 در خوات نموه که هر کسی در ای لب در آید اگر مرد باشد زنی که حاصل بدجای پارتی
 که در ای خضی مرگ زنی میوه جانچه ای آب بالایی است و دیگر حاجت سیر بود ای
 بگویم در دست فلک به پخته بود که بر همان نام داشت زیادت بر نه میگو تا رسید
 بجای خضی آب کلان داشت در و خضی غلظت کوی خواست که در آید نمک با
 او گرفت و در ای آب می کشید هم زخم است بر لایح نمک خلاص شد انگاه
 بد که از خداوند تعالی در خوات نموه گفت هر کسی بای خضی در آید سیر نموه از جهت
 که آن آب در لایح آب زعفران شد چینی گفت از حرج دیدم آب برسد

بنالذی کفر و کشت خداوند را میسر تو ای مغرور ام و از کرم تو امیدوار
در سبب ساری که ای ملک راجع بدین تمام خود را در هر روزی نهاده ای و حالیکه ناکه
آی شیر نقد است فاله قیوم باز ای سر در جوی و بد که آن رب بجال خود نشسته
خوشی کنست و تمام مردم را خوش برقص در اند و مطربان را که گفتند و در هر حب
برنگان سکر صفات بغیر و داند و از آنجا روان شدند تا به نهر زانی رسیدند
دال و لایق است که با آن دستگیره زانی اند و در آنوقت زانی بر منگام بود
طریق زانیدن آنها ای بوی که مردان از ولایت دیگر محبت نمود و دفعه بر آن تمام
انجام میزد و آن زانی با مردم محبت میدادند و آستین میبویزد و لکر و خرزاید زنده می ماند
و لکر بر تولد خود می میرد و لکر مردان زیاده از یکماه در آنجا بنمانند بلکه میبویزد از محبت
مردان از دست روز بابت بخور در آنجا توقف نمیکند و میگزیند و آن زانی بجا است
مردان بداند ای میگزیند و محکم در میگزیند و هر مردی که انجام میوه و ادواتا حاشه زانی با
میوه و لکر زیاده از آن در میانند و فرصت یافته که محبت فلاح یافت و لایق است
آن زانی که با محبت در دست فخر هر کدام آستین شده فخر بعد از مرگ آن مرد است
سند بخورند و تقصیر هر یک انجام رسد لاجرم با آنکه آن که همراه در دست گفت هر ای رب
جای تعجب اند و این میانه اند که لکر با آن خال بر میوم مالایح فخری و نای نیت و لکر
از اینها بگزینم مالایح جیب از این بدتر نخواهد بود و این زانی فحاشیت قوی و ریخت است اند

و حکم زهر داند که هر کس با این ترکیب نه با نذر اقبال مستقیم و اینها را با
 خولند و کاه را با منقش کرده و خاک بکنم در و اگر آب نگیرم ایتم خوب است در پی
 گفته که زنان بپوشند و در حال خوشی نگاه و مرد ولید که از آن بهتر نمیشد و در کون
 حمایت انداخته و بعد لباسها را فرخ و پوشیده و در آبهای کولاد و کشتا زیر میان بسته
 و کاهها در دست دارند و هم آن زنان در کمال بلندی و غنچه و ناز و نود و جیسم
 آن زنان بر این آب بپاشند و یکی از آن زنان در حال مردود و آن آب یک بار کوشید
 با آب خنجر و گفت ای آب اگر حلت چه جهت یک کدورت مرئی روگشت
 در ملذت اولهیم آن را ز گفت چه ای آب بگوید سیر که محبت یک کلیم
 پس آن را ز زنان با به شکر و آبهای کولاد و هم آن از جاده سال و گفته
 ز با به خمر داند و از این برفی کولاد و در حسی و جالی از به ز با به
 حسی آن از اعظم وصف بودی بوجع و آن زنان بر این کولاد رسیدند و دیدند که اگر آب
 بر آید کولاد نه بخندند و گفته ای صاحب بر آید کولاد آمد نه بخندند که با خال و لب و چشم
 صف ما را انداخته مرتبه آن را ز زنان که برفی کولاد بپوشند و در حسی و جالی
 خود طلب و گفت ای اگر تو بر آید از نامداران خال و لب و چشم که مردی تاب حلیه و
 پس مرتبه آب بر آن کجاست باز تراف که مردم از وقت افتادند کس که از نامداران

بوند
سبب لاج و در جوارش
دشک و لطمه سیاهی در دینش و در دینش و در دینش
آن زن و دانه و در آن کسند خانه زرد و در دینش و در دینش
بر گردن اصلاحی که در دینش و در دینش و در دینش
زمانی که در دینش و در دینش و در دینش
خواهد بود و در دینش و در دینش و در دینش
و جان میبرد و در دینش و در دینش و در دینش
طوری که در دینش و در دینش و در دینش
که در دینش و در دینش و در دینش
مخفی است و در دینش و در دینش و در دینش
در دینش و در دینش و در دینش
افسون و در دینش و در دینش و در دینش

حالا
آنچه بخواهم از دست بیاورم
بست کف و دست که بجای نهادن آنرا
لنگند تاگاه از همان اولی شنیده ای از فکرتی اینی
مکن مگر تو هر روز صبح بگویم که او را بای جد و جد
بای زنی بگو که لا و فرستاده ام بگویم که او را بای جد و جد
ناله سرم در خزان خواهم که او را بای جد و جد
شنیده چه چه او را از همان اولی شنیده ای از فکرتی اینی
چونکه بای زنی عالمی بی حال نباید و او را بای جد و جد
خواهم هر چه بای زنی صلح و صلح از دست بیاورم که او را بای جد و جد
چونکه بای زنی عالمی بی حال نباید و او را بای جد و جد
باید که حالا سید یک است بای زنی صلح و صلح از دست بیاورم که او را بای جد و جد
و با تو شرط میکنم که چون اینها بر سرم نلایان برادران و خویشانی خودم که او را بای جد و جد
و این قدر که همراه تو شنیده ام آنها را تو میری بدیدم در دست
ما را در آن باره و بعد از آن
همین

[illegible]

میگفت و گوشت این را در طعام بزم و کتاب میگویم و هم برای نونم دمی خورم در آنجا
 بگویم وای ملک بگویم نه راون که بود و با در آنجا از گوشت آدم سرخ بودم و مخطوط
 کتب معتبره را در آنجا خواهم بگویم و در آنجا خواهم بگویم و در آنجا خواهم بگویم
 حال آنکه در بزم بگویم و در آنجا خواهم بگویم و در آنجا خواهم بگویم
 و با همه تلاطم و خوارم که در بزم بگویم و در آنجا خواهم بگویم
 بدر بر زبان بگویم که در آنجا خواهم بگویم و در آنجا خواهم بگویم
 چنان میگفتم و دیگر خبر که در آنجا خواهم بگویم و در آنجا خواهم بگویم
 که ما را باید که این را بگویم و در آنجا خواهم بگویم و در آنجا خواهم بگویم
 و شتران و اسبان و دیگران را در آنجا خواهم بگویم و در آنجا خواهم بگویم
 هزار بار بگویم زنده به ما را بگویم و در آنجا خواهم بگویم و در آنجا خواهم بگویم
 اما شایسته و دیگران را در آنجا خواهم بگویم و در آنجا خواهم بگویم
 بر زبان بگویم که در آنجا خواهم بگویم و در آنجا خواهم بگویم
 با همه سببها و در آنجا خواهم بگویم و در آنجا خواهم بگویم
 بر این نام میگفت از آنجا چون شنید که دیوان ابی یوسف که تصنیف خاک
 است که مشهور به این نام است و در آنجا خواهم بگویم و در آنجا خواهم بگویم

بلعه بخت نظر بنونت لعل که بر بالی برق در لبه لاجر بنست بویم فریاد بر آوردیم
 بگریزند آن کس در لایحه دیوانه لکنته در زمان را بجه کوه در یکا مکه سینه در بند
 بوی بد کس آن بنونت است اندر دنیا دیدیم لک سلاقت خوی خوی بگریزند از میان
 آن زمان بنور نام ز لب بگفت نهاده بگوید راوی رو ببار بار بکنند حاله بنده که لک
 مر بگونه خولم خولون دیگر گفت بستانند دلم مددانی چهار کرده اندازد در لک
 بدال بستان خولم نو دهم نکر ادرا خولم کت و هم بنونت را خولم نو دال
 زن دیگران زن گفت تو بستان می خوی ای نوح چنانی مر بستانند دارم که هر آن
 نایک جو جرت و بستان تو بستان مر مانند از جیل است جوی آن ای گفت هم
 زمان ارجسته در هوار خند خند که از نظر خایب شدند و لاجر فرود آمد هر کلام در لک
 در سب و لوم خانی بستانند از زن که بلا کس کیان میشد و هر که زن از بر می نرفت
 دیوانه لولای کشند پس بیکی نه از جگفت کجا میروی ناله بایت مر لک
 خویافته ام بهمی وقت یک دیوانه کنته بوی در دنیا نمودم و مر سب کدیوم حاله لک
 تا ان مقام بدو خولم تو بگرم و لک بکشم و بک ز میده خولم کوز میده بک
 در آنس میده اب لک کشند در می لک اندازد بعد از کنتی نو بهمی
 خولم کت آن نال دل مر لک لک گرفت بیکی ای گفته تر بسیار بر لک جرت

و در کمال خوشی دیوان
بر درج و کلام و نثر و کلام و نثر
بسیاری در غیب است و با همه
آن کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
چالاک آن غریب را دیوان بسیار و بسیار
بسیار و کلام و نثر و کلام و نثر
منجمله است که بزرگوار است که در کمال
مراد بسیار و کلام و نثر و کلام و نثر
بر بالیج بر آن غریب و کلام و نثر و کلام و نثر
هر صفتی از بدن و کلام و نثر و کلام و نثر
و کلام و نثر و کلام و نثر و کلام و نثر
بر او و کلام و نثر و کلام و نثر و کلام و نثر
سند و کلام و نثر و کلام و نثر و کلام و نثر
اوست و کلام و نثر و کلام و نثر و کلام و نثر
باری و کلام و نثر و کلام و نثر و کلام و نثر

[illegible]

بر آینه آن سر که از آن عابدان موخته بود خزانده بود و مید تمام آن صورت را در بر
 هر چند او سر که کار گرفت خواست که از کسی لاجرم بزد و لاجرم تر لداخته که بر سر
 خواه جانچه لذت پر آن لذت و لذت و لذت و لذت از سر آن ملائین
 بک کوهن کریان از حنانه های آن دیوان در آن زمان چندان طلوع و جواهری
 در خزانه بهیکی یافتند از هر چه زنجیری میگو و از آن جنسی بهر کلام از آنجا و از آن
 همراه بعضی بسیار و لو و دیگر جواهر و نفایس بسیار در آنجا و در آنجا و در آنجا
 از بعضی چیز کسی در آن که خود فرستاد چندان آب که در طوید بهیکی بود مانند زنج
 زنگ بعضی و از هر چه از آن که جواهر زنگ ناک و از آنجا و در آنجا و در آنجا
 آنی در دیوان دهند تمام فرزند آن دیوان سوخته و کاه آن آب را کنند
 آن آب می بود رفت آن ولایت وسیع بود نه یاران ملک بر با هر چه
 بود در آن کتاب مذکور و فیکه از هر چه از آن که سی عالم می گوئی هر چه
 رسیده بود و دختر آن را بهر خواسته دانی بر با هر از آنجا و در آنجا
 شهر همین است هر چه از آن ملک از عالم بهی جای خود بهر از آنجا و در آنجا
 در سلطنت تا جود داشته بود و در شجاعت و مردانی حدیب و نظیر زنت در ولایت
 او مجلس در رفع تکلیف و زمانی از آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
 معلمی از آنجا و علما و صالحان از آنجا بسیار بهر از آنجا و در آنجا و در آنجا

هجکسی فکر وینا داشت همه کسی در فکر آخرت در بند که خداوند تعالی اوقات
 مینموزد و سپاهیان انجا در غایت شجاعت و هیلوانه و زور بودند و اگر خیریه در انجا
 میرسید خندان انمردم اورا حاکم میکردند که او در ولایه دیگر نمیرسید و سپاهیان انجا از
 خلب رو نمیکردند و اگر کسی صدق کند کسی خلب مینموزد حال بود که بگریز و یافت
 میکردند یا گشته میدیدند و همه مردان اولادیت بزبان سنسی کرت سخن میگفتند و جسیع
 آن دیار ولیم خوشحال و بنعم میمانند و گفت که خبر از زلف و لبرک نهی موده مردم انجا
 تعبیس و سرور اوقات خوشی میباشد و در قلعه هر برابری ماند تمام دیوارها
 از طلا و نقره و کلو آن شهر حصاری از نقره بر او نقره و کلو آن شهر حصاری از طلا و نقره
 می نمودند و در بیرون شهر لایله با بار خمر است و آب و آس با نیا باللی لایله با نیا مرقا
 لایله با نیا میکردند و خلب نهب چند هزار لایله و شتر و قبی و خیر خراج ولایت
 از طلا و نقره و بر کروی و نقره که فوخت نمیرسید که لایله با نیا میکردند و از نقره با نیا میکردند
 میدادند که اول زر از این بگریزد و خلاصی شوند و بمقامهای خود باز گردند و در وقت
 و نزل که آن دیار بخیر که کمان مردم بیکانه با نوا لایله خانی میشد که کوفه ایست در وین
 هست دیگر افزیده از حرمی لطاف و زلفت انجا بود با نیا سنسی لایله گفت که در انجا
 ای شیخه اقلیم و الله ما که نیت بری است سنسی لایله گفت در وینا مانند ای دیگر
 نخواهد بود و هر سال هزار لایله طلا بر لایله ای شهر که بر با نیا نام و لایله نقره سم تا مراد

[illegible]

[illegible]

نباشند بخوا که تا بدست گیرند و حیران بخارند برادر و دیگر راجه‌ای و برادر
 راجه‌ای و کبرای و زبانی و علم و دین و همه‌الای مرتبه باشند و لولای و لایا
 همه خشن و خورده‌ای باشند و همه روه‌کویان و روه‌کشی‌کنان می‌فرمودند و حسیع امر را
 و منصب و لایا با پاسبان و پاسبانان و بزرگ‌ترین صف‌نشینان و لایا بودند و تقابل
 و صرافان و کفروشان و سایر بزرگ‌ترین و لایا خرقه‌ای نهر لایا باید فرمودند و همه
 قولند که بخواهند و لایا و بزرگ‌ترین و بزرگ‌ترین و بزرگ‌ترین و بزرگ‌ترین و بزرگ‌ترین
 گفته‌ای و بزرگ‌ترین و بزرگ‌ترین و بزرگ‌ترین و بزرگ‌ترین و بزرگ‌ترین و بزرگ‌ترین
 بای خدمت بدست باید و لایا و بزرگ‌ترین و بزرگ‌ترین و بزرگ‌ترین و بزرگ‌ترین و بزرگ‌ترین
 بزرگ‌ترین و بزرگ‌ترین و بزرگ‌ترین و بزرگ‌ترین و بزرگ‌ترین و بزرگ‌ترین و بزرگ‌ترین
 همه بزرگ‌ترین و بزرگ‌ترین و بزرگ‌ترین و بزرگ‌ترین و بزرگ‌ترین و بزرگ‌ترین و بزرگ‌ترین
 قفس و بزرگ‌ترین و بزرگ‌ترین و بزرگ‌ترین و بزرگ‌ترین و بزرگ‌ترین و بزرگ‌ترین و بزرگ‌ترین
 بزرگ‌ترین و بزرگ‌ترین و بزرگ‌ترین و بزرگ‌ترین و بزرگ‌ترین و بزرگ‌ترین و بزرگ‌ترین
 همراه لایا و بزرگ‌ترین و بزرگ‌ترین و بزرگ‌ترین و بزرگ‌ترین و بزرگ‌ترین و بزرگ‌ترین و بزرگ‌ترین
 بزرگ‌ترین و بزرگ‌ترین و بزرگ‌ترین و بزرگ‌ترین و بزرگ‌ترین و بزرگ‌ترین و بزرگ‌ترین
 راجه‌ای و بزرگ‌ترین و بزرگ‌ترین و بزرگ‌ترین و بزرگ‌ترین و بزرگ‌ترین و بزرگ‌ترین و بزرگ‌ترین
 لایا و بزرگ‌ترین و بزرگ‌ترین و بزرگ‌ترین و بزرگ‌ترین و بزرگ‌ترین و بزرگ‌ترین و بزرگ‌ترین

[illegible]

وگرمای جوی و گرن و جرجی بر شک آل بهلالی حبک کرد که کجا بود در جوی
 لادیم نکست و جسیع نادلان را که او فرستاد و گویند که او را که بهلالی
 بهلالی را که است از صد افرونی بود او فرستاد که شیر زنی تو معالی از تو مردم
 کشته شده و زخم خورده باعث رسی تو بود که به حبک آمد لجنی در خاک
 اقلالی تو رقص و سماع که است ترانس است که بر دکان کبدانی و دهب در آن
 انداخته در میان پاران میگوید به در روی تو سیاهی بد چهره یان منت بر مای
 چون بخان از از جسیع بخند و گفت ای از جرجی تو سیاهی بر چهره کردم حال است
 بدتر از کفایت است و جسیع تو آدم و تو خای دیگر گوی که مر از تو و میرای تو
 ترسیده ام و تو را در مراد شناسم میدی و مرا آفتاب بر میگوید عقل تو در معلوم
 و گرنه تو بنمودم سیاهی چهره یان تو میدانی که جرجی است و آفتاب کدام بر مای
 گفته بالی و خترای و زان گفت که بر دین خود و دیگر دانی را که همراه آمدن
 رخصت دلو بعد از آن سیاهی یان است که ای سیاهی بر مای بد بنیم که در
 چگونه زمر میزند و گفت و جسیع لالی باز گفت که جسیع در زبانت همی
 نفهمیم که با تو خاکست به بنیم که ما حریف ادبی نوی مسیح حاجت که ما تو حبک نام
 بعد از آن به بخت در کفر که ما فیلان فاصه او را از امر او مقبول باورنده و فایست

بودند که جسم پویا نه آورند و در ملک او فیضان بسیار بودند که در فیض
 جمیع را جهان بود و میگرفت که در آب حرات و سحر با ارباب محبت حکمها
 ساختند و بت کرد و سوار دست کرد و پادشاه و تیر انداز طلبیده تمام آن مردم جوان
 و انواع سلاحها نیز در دست داشتند و در ولایات و دیگر انجمن سلاح کم پیدا
 همه آن سپاه و فیلان چون سیر میگردیدند و مردمان میگفتند که اینها شغال اند و بدست
 راجعه بر باهر آنها را خواهیم کشت و غلام خواهیم که پس بر باهر خضابک شده با هر کشت
 که هر یک بودند که در آن حال دیدیم که در شغال اینها و بدینیم که شغال بعد از آنکه
 خواب که دید که از آنجا رسیدیم ای گفته بر ارباب خود سوار شد و آن را تمام از خواب هر صبح
 که در عالم بجا میماندند و بود و نظرها در صبح بر اطراف آن نشسته و از آنکه در ملک
 لطافت بر لبها خندید و قصه خبر بر ارباب سوار شد و بر ارباب گفته ای از حق
 تو مرا میگویی که بر من شنبه و مادر تو از نقاب زلبیده حال تو کمان خانیه و خود را که بر آن
 می نازنی و دست بگردان خراب کنی و منم که کدام کسی انجا باشد تو خود را که در دست
 مرده غلامی خواهی نمود و انچه منی و دیگران با هر کشتند و ای جوان بملایست
 آمد و بود به قرب او را و بجا بندی حال با او و در شغال که در حال است
 چرا که هر کسی را میدانم نجات و مردمانی اینها در عالم کسی که است و با

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بیابان
 آمدن خان و دست گفته ده تیر
 بر بر با هم رفتن ای کجاستی بدو جانک
 در صبح خلایق اطاعت او نمایند و هر که
 که در خلب حقیقت خلافت نام بدید
 به او از تیر با او و بیست که در دو خان
 را در کشته و آن بی لایزال کرد و در دهم
 تا آن جو خورده و لکه بر لاله جو کشته
 چون که بنیام لقا که در لاله ای کشته
 جو را بپای و دای که در مع که آمد
 در غنچه و در طو جان فلان لاله در نه
 و لاله ای را در به او ای که در طرف
 بدو در لاله در غنچه و در به او ای که در طرف
 باز بر با هم رفتن و نامب از به بخت
 نه یک بر با هم رفتن و نامب از به بخت
 بیابان

وای جان که ز برودن تو که از هوشی ز فکر تو برودن او را عقب تر بردن چون
 برودن تو که با مردم سخن گفت هر چه از او بر ما هر کجای که بود از او خبر و اندیشه و بار
 میرا هر که از ما هر چه با هم حکایت در آمدند و کردیم سخن بد و بدست کرده بر ما
 از آنکه بر دهنه زبانی تو باز ما بر هر خورشت و برودن تو که گفت و زبانی تو
 و باز برودن تو که دیر ما بر هر سخن گفت و زبانی تو که بد و بدست و بدست
 گرفته و بدست جان زبانی تو که هوشی از دهنه زبانی تو برودن تو که هر که
 از بالای از او بدست حواله بر ما هر که دیر ما بر هر زبانی تو که از آنکه گفت و زبانی تو
 بهار زور او در فونی با هر کلام و ما هر نوید و زبانی که ای هر چه ما در تیر
 با هر که زبانی تو در دهنه زبانی تو که از آنکه بر او بر موی جانی مانده بود و تیرانی که
 بلکه از آنکه بود مردان طرفی زخم کشته و جندی از طرفی کشته شد که ما
 هر که از آنکه زبانی تو بود چو ای بهار از آنکه ما در میان میدان با هم حکایت
 کردند از جانب بر ما هر که وزیران که هر که از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه
 از هر که از آنکه در دهنه زبانی تو که از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه
 ای هر که از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه
 بر دهنه زبانی تو که از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه
 و هر که از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه

مردمان برابری انداخت آن تیر را بر ما هر دو در می شکست و هر تیریکه بر ما می افتاد
آن تیر در خفا بر ستون دلیران می گشت و بر بولاجیه و لاخو و لاوهم بر آن می گشت
و بر بولادیکه می رسید و لاوگشته بر زمین می نشست مردمان چون ضربت آوردند
آنرا زبانی آوردند بریت آلفه و دیگران که خاک می کردند خاک افتادند بعضی
زخم می بردند با شمشیر افتادند بهار آن نامی که در آن درج بودند محرابی در دوام
و یک کت و جیناسی و برسی سیک و لایه نیل و لایه و نسی و لایه و نسی و لایه و نسی
با بیار و لایه و نسی نامی از بر ما هر خاک در انداختند و برسی و لایه و نسی
رویکز آوردند بر ما هر نام آن بهار آن را لاو لایه و نسی و لایه و نسی و لایه و نسی
بهیسی کردند و لایه و نسی و لایه و نسی و لایه و نسی و لایه و نسی و لایه و نسی
فای و لایه و نسی و لایه و نسی و لایه و نسی و لایه و نسی و لایه و نسی و لایه و نسی
لایه و نسی و لایه و نسی و لایه و نسی و لایه و نسی و لایه و نسی و لایه و نسی
خاک می گشت و لایه و نسی و لایه و نسی و لایه و نسی و لایه و نسی و لایه و نسی
فرستادند بر ما هر کس مردمان را بقدر دید آنکس حیرت بردند و
و آن خنکای بهیسی و لایه و نسی و لایه و نسی و لایه و نسی و لایه و نسی و لایه و نسی
بهیسی و لایه و نسی و لایه و نسی و لایه و نسی و لایه و نسی و لایه و نسی و لایه و نسی

[illegible]

و کز دلیران دیوانی است روکنده نه با بسیاری از میمنه ای همراه درام چند الف
آورد و دست در کمر پای اندک میران بر همان استقبال درم چند از او به بردارند
و حجر ملائمت را بخند رسیدند همه را بخند رو داد کردند و درام چند فروخته است که بر
و دیگر که بر آن رو تعظیم و احترام بسیار که و بهرت برادر پدر که در او به سلطنت میوه
با اتفاق شتر کز برادر خود خود و سیم ام و زلفای و در اجای صفت شتر است
و کبر ملائمت را بخند رفت نه و بهرت دست با هم زلفای ملائمت بخند
در او بهر کردند و درم چند اول ملائمت یک که از بهرت نفر و در پای او افتاد
و او سر را بخند بر او بسته روی فرزند از چند میوه سید و بعد از آن که میوه سید پای
را بر او سیدند و درم چند بعد از آن پای از او کوسید و میوه سید و درم چند از خود
لایق فقر فرزند که میوه سید را بخند فقر است فقر و ضعیف است و لباسی که سید
و سواد زولیده و است چرا که را بخند لا پیشی او رفت نه کوسید طعام بر خود و در
بر بر ناسیده و لباسی که میوه سید و درام چند هر در پای از او کوسید از
همسایه فقر خانه کمان را بخند و دیگر که در چای در ده لذت او و فقر که باشد
و حجر بعد از دست بسیار بخند و درم چند فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر
و از خط خنک اب از در بر روی کنت و بر روی از خط فقر و فقر و فقر و فقر

و لکن بهر جهت را بخند و بدن مالیه و سبکیت ای فرزند در خاک و در خرم
مکدم حاتیر رسیده و بخت را نیز گفت ای ملک ای پسر تو بختی که نیست که جسم
بلاک شود و باز خرم در و از کند تو چو ای فکر و بختی طریقت خوب و بد بعد از آن هر
کس که را بخند و بهر جهت و بختی که نیست که بختی باشد و هم از بدین را بخند و بختی
کشد و از بختی را سلطنت بر داشتند و از بخند و عدل و پاک و عدل و حال از عدل
ابال و سبک و ملکی و حیوان و پرنده از نا ر و عدل و ادب و بختی که بختی که بختی
کا و و دیگر جانوران سیر و ده و ملا و میان ادب بختی که بختی که بختی که بختی
مال از بخند و بعد از آن آنها را می رسیدند و بختی که بختی که بختی که بختی
ای جانوران سیر و بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که بختی
سلطنت را بعد از آن بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که بختی
سلطنت از آنجا که بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که بختی
بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که بختی
را که بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که بختی
و ولایت بهر جهت ای مولود خواهند آمد و بختی که بختی که بختی که بختی
خود بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که بختی

کربیه
 فرسها طمع خائف خند
 و باشتن کرده لعلات سبب خند چو نام
 که آن خائف لعل کوا بر اولد صرع کرد و تنخ از دست ضل صرع
 بچید راجع بدم است کرد و کونیده مادر نام از اطراف عالم خرابی جهان سینه
 درین آنا روی خف بلامنت دلم چیده خف که کوه بود بر کوه راضی العبد اندوختند
 بلامنت نامید دلم چیده خف که کوه بود بر کوه راضی العبد اندوختند
 دلم چیده خف که کوه بود بر کوه راضی العبد اندوختند
 انما تحت مرصع اولد بر کی تو بختیم نام بر بالی جان ناز و فاعده در اندیشه چو زرد
 مرصع عالمی تو سید عابدان ایان لعلها میکنند در آن تخت نشینت بر
 رکبیه ای دو کعبه بدان در لعلها آن اسپید که لا محذور بنا بر و لای تخت نشینت
 ای کار مع خوشن کرد و ده کام آن اسپید که لا محذور بنا بر و لای تخت نشینت
 سبب گفت که هر وقت کرد و ده کام آن اسپید که لا محذور بنا بر و لای تخت نشینت
 و کعبه انداخته لعل لای سبب است بر و کعبه آن در آن
 نشیند در

[illegible]

دری حدیث توبه بخیر است گفت از خات مرحمت شما از هیچ خبری که ندانم
و آنچه ظاهر بخیر است بر دلش نهاده است و الله اعلم یا فراموشی که در خبر که در الله و الله اعلم
که شنیده ام که در شهر کنگر که کثیران و عابدان میگردید و یافت می کنند
و زمان آن زاهدان میوه حلاوت یافت که در وقت نهم آن خولایان هم
و یافت می نمودند با شنیدن خواجه مراد هم رخصت و به که در ایام صلب در خیمه
بروم و در میان آن زمان می بودیم و ملاحظه جبار می نمودیم از چندی که گفت
و نیز در راه حلاوت و بیایان کردیم سیرت می کردیم از روی حلاوت و بیایان در
بعد از آن راه چپ گفت خوشتر نوی لذت و لذای صبح اینجا بود و سلام چندین سخن گفته
خواب در حق نصف شب خوابی که در آن که هر شب میگویند و آنچه از آن
مردان می بینند و می شنوند بعضی را چندین بار می شنوند که گفت از آن که
می پرسیم از آن که میگویند که بعضی گفته که آنچه خواهند پسید که در اولم بعد از
رست حقی خواجه که در آن گفت راست میگوید الهی نه در بار می میگویند
گفته در تمام شهر مردم از وضع و رفیع تعریف عدل و انصاف و سخاوت
و سخاوت نمیکنند و از این در آن میگویند که ای کار که در آن چند گفته است و آن
بسی از آنکه است و هیچ احدی بعد از او نمیگوید که در حلاوت و بیایان که به
شکر و حس و ملک و چون را در حرم محرم می نمودند و ملک و ملک و ملک

از خانه ما بدر فرستاده اند ما می توانیم او را در خانه خودمان بماند و او را جاسوس گفت و در وقت
 چوبکه در باب ناسینه ام می نشست و چوبی غیر از آنکه در سینه ام نهان بودیم که
 در وقت چوبکه گفت که ما را خبر بده که در خانه ما چه خبر است و در وقت چوبکه
 خانه ما را که گفت که ما را خبر بده که در خانه ما چه خبر است و در وقت چوبکه
 معیت او را که گفت که ما را خبر بده که در خانه ما چه خبر است و در وقت چوبکه
 نداری چنان که می خواهی و ما را خبر بده که در خانه ما چه خبر است و در وقت چوبکه
 نباید و یک خبر بدی به ما بگویم و ما را خبر بده که در خانه ما چه خبر است و در وقت چوبکه
 و در آن وقت که گفت که ما را خبر بده که در خانه ما چه خبر است و در وقت چوبکه
 ما را خبر بده که در خانه ما چه خبر است و ما را خبر بده که در خانه ما چه خبر است و در وقت چوبکه
 میگویم ای کفتم عادت ما را که در خانه ما چه خبر است و ما را خبر بده که در خانه ما چه خبر است و در وقت چوبکه
 از دست دولت علی که ما را خبر بده که در خانه ما چه خبر است و ما را خبر بده که در خانه ما چه خبر است و در وقت چوبکه
 و ما را خبر بده که در خانه ما چه خبر است و ما را خبر بده که در خانه ما چه خبر است و در وقت چوبکه
 میگویند و ما را خبر بده که در خانه ما چه خبر است و ما را خبر بده که در خانه ما چه خبر است و در وقت چوبکه
 به ما خبر بده که در خانه ما چه خبر است و ما را خبر بده که در خانه ما چه خبر است و در وقت چوبکه
 ام خبر بده که در خانه ما چه خبر است و ما را خبر بده که در خانه ما چه خبر است و در وقت چوبکه

بهرت و شکر کن و بجز ملازمت را بچند لغت و ملاقات کردن دوست پرست
 نهاده پس لام چند استیلازد و بداند که رام چنان است و از کمال فکر یک چهره بر سر
 برادران با هر یک گفت که بسیار غمناک می بینم نمیدانم که بسبب آن چه بود سالار
 سخن شنیده با هم بسیار گفت و بعد از آن هر یک برادران پس لام استیلازد و گفت
 چرا که الهجه نامیدند که در حاکم رشکنا را نام داشت و از آن ملک و باستان به تمام
 و از آن و بنا بهی خوشای ای با نسیم که در لغت میگه با نسیم و نماز و خوشنوی
 بود پس امر فرمود که نسبت جوی روزی دیگر بنیم که از آن است به شکر است با
 ما با در خف شد و یکس از آن ای سخن خور و از بعضی نارسیه با نسیم نام گفت
 ای برادران خدا تمنا از آن خوشنوی و از آن که مر از آن خوشنوی و از آن فکر و بحث
 و یکس پس تمام آن حکایت که با نسیم گفت و برادران گفت که مر از آن استیلا
 خفت میکند خواجه جلالی از در پند است از او بگویند بخت زبان مردم مستی را
 که بگذرد برادران را رام چهره ای سخن شنیده همه را بملک بهرت برام چند گفت در نماز
 شفقت و دعا را و دلایر لای نیست که ستاد را بگذارد چرا که ستیا با نسیم ظاهر است
 کسبیه با او را حوا نمکین جوی شمار لوی را کشیده ستاد و بخت آوردید
 ما و گفت که تو در خانه و لوی تو با نسیم از آن است بهرت که او را بنما ظاهر که او را بخت

افروخت که ملک آن باز آوردید کسی مفوضه بایست و خود در آنی و دانسته که این
 لکه در دست کرد و نام و غیره از نام دست غیر باز رسیده و میخانه را هم طرز کندیم
 مراد از آنست بخت ده از آن طوفان مستلا مانده که گفته بهرت را هم خیزد قبول
 نکهت لجه بر فرمود که سوار از آن ملک آن روی آب بود که ملک متوحش کند سوار
 و کجاست طلبه سوار را که از آنجه خبر از آب کردند و در کاهانف نموده باس های پاک
 پوشیده از کاه و تنه ملک سوار تا زنی رسید از آنج در خفا نفوذ و خفا و خاکستر مانده
 بعد از آن سوارها در و کوه را از آن سواران بروی آنکه میدیدند و شیر و ملک و جفا
 و اگر کنی و کامیوسی صحرائی و راه و خاک و دیگر عاقلان بسیار نفوذ و هیچ جانوری بر
 ضرر نرسد موشی و کرب و شیر و کامی و ملک جامی خیزد و از آنجا نوزاد است
 برکت محال است که کمر آن که در فلاحی را یافت میکردند گفتای برادر در جفا
 که رگبری و حاجتی نمایان است و حاجی بوی آنها بدست و زمان آن که هرگز
 نشسته می بخت و کوه آب بر گرفته بخت کوه را و فرزند آن بکدام دیده میبرد
 مرتبه که در طاعت الله جبر در جباله بوم نواز هفت بر رفیع را بخند از بستی رفت
 و مراد جانی دانستند بدیدم که رگبری و شیرانی حبابه بوستهای آهوی ربانی نسبت
 بر جویس انداخته می کرد و در حاله صلا از آن می هم نه بنم و جودی که از آنسی هم بر میست

[illegible]

[illegible]

در دلم مضطرب و رفته و فرستاده است تو مرا طالع و هست و دلم به هیچ کس نیست بعد از آن
 به لک گفت چون بگذشت دلم چند روزه بعد از آن دلم به زدی و کجاست که میزن
 شما بگویم دلم به کجاست مراد زنی حال که حال دلم مراد در میان دلم امید دلم
 لک مراد دلم گفت فدای آنکه مراد لک است یا لک گفت که تو به لک
 و جسم دلم به فریاد است چه لک به لک دلم به لک و نفس می گوید ای لک و
 ثابت من کیست به لک به لک که برادر خود را در حال پر و است
 و حال دلم در دلم به لک و تو بگو خواه برادر به لک به لک به لک به لک به لک
 بگذرد و به لک که دلم به لک به لک به لک به لک به لک به لک به لک به لک
 میدهم حال دلم به لک به لک به لک به لک به لک به لک به لک به لک به لک
 لک به لک به لک به لک به لک به لک به لک به لک به لک به لک به لک به لک
 سر دلم به لک به لک به لک به لک به لک به لک به لک به لک به لک به لک به لک
 تو به لک به لک به لک به لک به لک به لک به لک به لک به لک به لک به لک
 و لک به لک به لک به لک به لک به لک به لک به لک به لک به لک به لک به لک
 لک به لک به لک به لک به لک به لک به لک به لک به لک به لک به لک به لک
 لک به لک به لک به لک به لک به لک به لک به لک به لک به لک به لک به لک
 لک به لک به لک به لک به لک به لک به لک به لک به لک به لک به لک به لک

برو نگاه می که چون نهم از نغمه غایب بهر کسی گفته بشود و بعد از مدت مدید بعد از
خود تنها و یکس ویر و در سایه خود از نور کبریت وی گفت هیچ ندانم چه بکن که بگویم
هر بایی با گرفتار شدم نمیدانم ای چه بخت و طالع من بخت مر و خیر لبه خاب بگویم و با
منزل از لذت و استیاق و لذای که مرا خواست و هنوز خبر روز با و منزه بودم که را میخواست
و حکایت و با بانی رفیر و لایع و کوه به چشمتا و منقبتا که در این کسیدم و در این درویش
و لاف و دخت بر سر سید بعد از سخت و از در بسیار بهر خود رسیدم هنوز از یاد دل دین
و درستان دینوی خود بر سر سید بگویم که از این سخت پس مالک سبب است ای سخن گفته
بر طاب خود از در بکبریت و ای حکلی بود که بغیر از در حیات خشک و دیگر هیچ خبر در نظر
سبب در غرور و در بوقت گفتن می باشد که لبی با ای یکس بکند و با پس می باید
سخن گفته باز بهر کسی بعد از آن که در این حکایت لبه خبر پس و طالع و دیگر بزنه و
در نزد با بانی خود نیز میگفت و اب بدی بی بر سر سید و گاه و آنکه در این سخن
بود حکایت آمد بر سر خود سبب را میگردانست و سبب از آن با راضی یافت و مالک از جانب
الکاه بروی و زید از و بحال خود آمد و ما بهر کیفیت که من حالا اینجا حلی دلام از عالم
بروم کنکار بنوم چرا که ای فرزند که در شکم است بعد از نرین مر و خود را مرد و آن گناه
بر گردن خود را نهاد پس سبب از خورت و با طالع آن حکایت می کردید و با سبب

[illegible]

[illegible]

بیست و نه از حال خوشحال آن علقه در دست بدید و بر آن بر آن آمد و آن علقه
 در آب نرمی که در بر آن می باشد و معانی که و با سنی گفت و فیکه هر قدر ای
 نوع رسید آن علقه در دست هر چه بهی علقه اب بر آن می باشد و آن
 معانی که پس بهی نام و علقه را در نزد آن تو نیم پس یکی را و دیگر را که نام نهاد
 و آن و فرزندان را مالک آن نیز میگویند و اینها روز روز کل میزند و چون یک سینه
 انواع و سنی علقه است بهیست بالیک بعد از چهار سال آن را تعلیم خواندن و نوشتن
 و او در اندک زمانه آن در علم را که از یک سال تا که روز بعد از آن سال بالیک
 خواست هر هر روز در روز در آن روز بالیک در صحرای بیابان
 جسیخت بالیک خجسته است که بر نفس می خوانم و بهیست که می است
 ندانم نوک و کام و هر و آن از بهیست خاست آن مالک و است هر کسی در بهیست
 از است در بهیست بالیک و او را خانه و او را جسیخت بهیست
 خا طری آن خواست بر خوردن خجسته برنج و ستر صغیر و نوع سترها و شیرینا از آن
 کا و بدید بر او خوردن و مالیک خجسته آن بهیست آن هر هر برادر آن را در نارنج
 و تعلیم بدو ماضی و او خجسته ذکر اینها بهیست و هر متعجب است که است او را از زبان خجسته
 چون از بهیست فانیست بالیک نه درم و سرگشت او را در کام و ولوت تا زمانیکه

بکلیت و پیاپی رفته و ملک را درون گردانند و ملک آن کتاب معروف است
 باین که یا دوله تمام کجایات را ایا کردند و کوبال و کس مر که سانی معروف است
 از دست گرفته میخوانند و در اصول تمام اف نه را در کوبال و از خوش میخوانند و از اول
 خوش است این جمیع که این خوش حال شدند و صدای الحان این در هوا میرسد
 و در پناه آن از آواز میزند و هر که از آفتاب در روزه در اینجا میرسد شقیقه و زلفه او از
 وحشی میزند و همانجا تمام میگذرد از نجات مردم بسیار اینجا و طریقه خوشی که در آن
 از آن هر روز بخشیده خوش میخوانند با یکدیگر گفتگو و هر یک را خبری را برادران میگویند
 غیبی پس این ترافضی که تیری هر کدام از آن هر روز بخشیده صحت آن را
 در هر کس که آن ترافضی هر چند از آن کس نرسند الله اصلا شفا شود و ملک از آن
 کمان از آنسی دل و از آفتاب و ملک میگویند انت نام بر هر یو بغایت در آن
 و ترافضی هر کدام برادران کس غیبی و دیگر که بر آن که اینجا بخشیده هر یک آن را
 تیرا دل و هر روز کس از تیرا بر که دل و در کس و دیگر که تیرای هندوی و دل و دل
 و در آن تیرا بسته و کس و کمان گرفته هر روز از آنجا میرفت و از آنجا جان و دل را کرد
 خدمت مالی از آن و دیگر هر چند که بنام میفرمود کجای از آن و کجای در آن
 می بود چنان که کس را به ختم می گفت که چون سیتا را از بهر هم بدر که در او بهر سفت

[illegible]

کتابت
 شمار وید و بر تر غالب شد
 چا و دینت بار کنی ای بعلی و نفس و کسای
 خوشی که او را در یک سفید و دینت نهاده ای بر یقینت بهمانی که
 حاضر که او را بعلی و کسای بعلی است چاکه و دل و بعد از آن خواب کرده عمل نه زطلالت
 بعلی و بهمانی خوشی او را بر دین ای اب العبد در صفی و دوست که در عالم جبر است که او را در کسای
 ای اب لا صحبت ملک گذشت که تو به کسای بعلی و دوست صمیمی که او را در کسای
 فکها با او گذشت بعد از آن که تو را در کسای بعلی و دوست صمیمی که او را در کسای
 میدانست که او را در کسای بعلی و دوست صمیمی که او را در کسای
 مانها ملک که او را در کسای بعلی و دوست صمیمی که او را در کسای
 بایره و کلها را و لایع شکفته و در کسای بعلی و دوست صمیمی که او را در کسای
 اب را بدید که خلف نبه در کسای بعلی و دوست صمیمی که او را در کسای
 نزدیک اب را بدید که خلف نبه در کسای بعلی و دوست صمیمی که او را در کسای
 همراه تو غیبت از خواندن او در کسای بعلی و دوست صمیمی که او را در کسای
 نزاده و ما را از زبیده تب و کلام و کلام و کلام
 بپرتها و او را را هم
 و الله

نورانی من کفتم چنانکه که من بخلاف کردی ای پادشاه و از بدخت کید
ت بر آن رگبر آن چون اندوید زبیر رسیدند و بالور گفتند که ما مردم فقیران ایم
و بدردی و مالداران ما همه رگبر آن داری ای پادشاه از آن راجه بزرگست ما قبولیم ای پادشاه
گرفته گفتند ای پادشاه تو که ای پادشاه را گفته بسیار بدگفته چرا که گفتا بمان از غلبه خوانند
و ترا خواهند گفت عالیه نور خیر گرفته گفتا بمان یا مدینه زهوی ای پادشاه بکنند ما هر چه
بر دهی و از آن نمانی اطاعت در حضورت و گفت شما را بزرگوارید رسیدن ذات شما
لا حول و لا قوة الا بالله که در حال ای پادشاه ترسی بکنند هم چندی نباشم مردی
گفته شد مرا بهر آنکه از آنکه زبیر ما بشم حاضر مالداران و لایق شو که همه ای پادشاه بگویند
و بهر آنکه از ترسی ای پادشاه است ای پادشاه مرا از مردن بترست و اگر مردی
گفته شود معالمت دنیا و آخرت میباشم پس خبر از ختم می گفت در می آید
از فروع بکر رسید فیلان مت و ای پادشاه و لاریه و لاریه و بانه ای پادشاه از بکر
حق جوی گفته و می گفتند که ای پادشاه کجا رفت چون نیک ملاخصه کردند و دیدند ای پادشاه
بدخت کید است و بر آن رگبر آن چندی در آن نوحی بکر و دیده برسد که ای پادشاه
که ام کس نیست بر آن رگبر آن گفته شما را چندی نگویید یا ندی خبر ندانم ای پادشاه در
پایان درخت از بنه نیست و کمان بدست و لاریه و لاریه است ای پادشاه

خنده که گفت که ای اب راجه راجه که گرفته است بهت نهی دیگر گفت که ای برادر
مکن که او گرفته است نهی از این بیشتر که گفت که اب راجه راجه بیشتر از او و جمعی
که اب راجه گفت که او را در این میان بدیدم که گرفته است نهی که گفت که ای
برادر ای اب راجه که گفت که ای برادر نهی که گفت که او را در میان شما چیزی
سپاسد که با خنک و نسک و ای مولای پادشاه که گفت که ای برادر ای برادر
از این لایق تر بود که گفت که ای برادر ای برادر ای برادر ای برادر ای برادر
او که خدی که بیشتر رفت که ای اب راجه که گفت که ای برادر ای برادر ای برادر
من از این مدد که خدی که ای برادر ای برادر ای برادر ای برادر ای برادر
ای مولای من که بخت بود که ای برادر ای برادر ای برادر ای برادر ای برادر
نبردست تمام ای برادر ای برادر ای برادر ای برادر ای برادر ای برادر
اطراف چون ای برادر ای برادر ای برادر ای برادر ای برادر ای برادر
و او نیز و جان اداخته تمام ای برادر ای برادر ای برادر ای برادر ای برادر
ضرب تیر خدی بر از فیل ای برادر ای برادر ای برادر ای برادر ای برادر
و اب راجه که بر انداخت و اب راجه که بر انداخت و اب راجه که بر انداخت
نواهی که صف صف ای برادر ای برادر ای برادر ای برادر ای برادر ای برادر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خبر چیم که گفتا گوشت باز دای سب پر پی و لشک لا حشم زو افتا جوی سبانی
 سکون بد و شغی غمجه لالم گرفت و کو چیم زو یک غایه رسید بخاطریش که در روز
 برادر مرلور استقامت میگو امر و چنت که اوران بنیم و اوران بنیم و صبح
 که صبح میرفتم زو غایت که همراه برادر مرلور میگویم سال الذی خر رنجیده با کوی
 آمد و هر دم دلف از سر روی در انداخت بعد از آن که او در پای مادر افتاد
 و گفت ای مادر امر و چنت که برادر بجای برادر مرلور بنیم و دیه نجات پر پی
 وید خضی کولی مادر امر و چنت که ترار پی حال می بنیم سب گفت ای جان مادر امر و
 اسب لایق آمد و لور لور گرفته مرخه سب و حاجت که لکها بان سب بودند
 از خب لایق و خب کردند و او کسی بیاری از این کشته است اخرا و نری سب
 از آن لغام وای مردم اورا گرفته رفت و نمیدانم که حال او چه سیده باشد حال او که
 و اورا خلاص ساخته بادر که بغیر تو از چکسی دیگر اورا خلاص نمیشود که کو چیم ای خمر لور
 مادر سب زو خب سر و جی در بر دانه و خپاشی رخ کنت و گفت امر و چنت
 بر دای خور می رل و جی و نمان سب سب زم اگر اندر و گیر که ملک الموت سب
 بانام و بیتها و جی و کنز بان بانام دیوان و ادیب کلک ای مر فایک لور
 گفته رزید جانید بوفی لانی و مر لایق خاب نوم و برادر خور و خلاص سب
 مپس مادر خور بانام سب خال کنت و گفت ای فرزند زو مپس بر لور و خور سب

وکیل
 باز نمودار رسید
 کسوفت ای ملاکسی و کانی و شیر و آج و روز
 مراد و ده به با مردم در راه خلاص شد
 بر او ده به با مردم در راه خلاص شد
 سبب بعضی نام رسا خلج بر او ده به با مردم در راه خلاص شد
 که سبب یاد از دعا می کرد کسوفت را بر او ده به با مردم در راه خلاص شد
 و در راه خلاص شد کسوفت را بر او ده به با مردم در راه خلاص شد
 فتوید را بر او ده به با مردم در راه خلاص شد
 بسیار از دنیا به غیبت کسوفت را بر او ده به با مردم در راه خلاص شد
 با سبب از کسوفت ای ملاکسی و کانی و شیر و آج و روز
 و سبب از کسوفت ای ملاکسی و کانی و شیر و آج و روز
 مخالفان رسید چو ای ملاکسی و کانی و شیر و آج و روز
 چشم که بر او ده به با مردم در راه خلاص شد
 نام صفهان که بر او ده به با مردم در راه خلاص شد
 و در راه خلاص شد کسوفت را بر او ده به با مردم در راه خلاص شد
 با سبب از کسوفت ای ملاکسی و کانی و شیر و آج و روز

८५

[illegible]

در جبهای خون رولان کت و فیه کمی افعال جذبه و بول و زریان خود نشسته
 کوه چنان منجیح کوه و دیوها و افعال و فیه می گردن کشای همه لایسی اورو
 بکیر لافه تر کمر چو در کشای همه کرخند خوی و کمان کفنه منجه خلب شجون
 نهک کور سینه نیز کور اداخت کوه نه نیز لور در راه نکست بعد از آن جذبه
 نیز نهک بای لاله تر کمر لاله بای نکست و لاله بای رافه و سخت لاله
 نیز ر سینه تر کمر فافه خافه کمان اردت افعال بعد از آن جذبه چای ر سینه تر کنی
 نهک اوراق فافه نماند مسجوب که از کوه در غلطه تر کمر لاله بای لاله و زریان لاله
 کوه تر کمر لاله اداخت منجه کلب و کمال کت و چنان نیز باران کوه که کفر لاله
 کشته شدند و کمال چمر لاله خلب و نیز لاله و کشته شدند یاران خود ر لاله بده کوه
 کشته سلع و کشته کمره بول دست و نه بول سپر چای لوده کرخند و لوه بانه و
 بهوشی لور و افعال و کوه که برادر خود لاله بده لاله فافه خوشی و لاله بای لاله و کوه
 اداخت و حیده لاله کور اداخت کفر کمر لاله بای لاله حکم در نهک کفنه خلبی لاله
 بهوشی لور کفنه لاله بول و کمال لاله بای لاله و کوه کفنه لاله بای لاله و کوه
 که ای مردم از لاله تر کلب بفر چای لاله بای لاله و کوه لاله بای لاله و کوه
 چو لور نهک لاله بای لاله و کوه لاله بای لاله و کوه لاله بای لاله و کوه
 و در فافه بای لاله و کوه لاله بای لاله و کوه لاله بای لاله و کوه

بر وجهی که آب و ذرات آن یکایان همراه با وده رسیدند و از آن راه ملامت رزم
 رفتند و بدینکه نام پست جای پوینده و در دست سنج اهر و در دست دیگر اهر است
 و ایسان که از خسی فتنه بجز در میان سینه و هر دو در آن اوهرت و بجهت در آن اوهرت
 بجهت و جمع که از اینها را اطراف مجلی اوهرت بود و آنرا بر اوهرت فتنه و از یک سو
 و در دست و سنج و دیگر جزای اوهرت می ماند و هم می کند و چون ای مرغان آنها اندر می آید
 که در نام پس به ای مردم یک ن اند و چه و اوهرت می کند ای مرغان تمام کن می نمایند
 لکم فموم که این را از یک طلبند و بجهت بعضی را می بیند که ما یکایانم که هرگاه
 اهرت بهیم و آن آب یک نام هر جا که رسید چنانست که آن را یک و در یک ج
 آب را که فتنه بجهت خاک با آنها کریم و منظم ختم و آن مردم هم ایسانند
 و میر فتم ایسان رسیدیم برین خول که صورت اوهرت است و نامت و نامت
 تمام و در آن آب را که فتنه و با خاک که در کسی را از آن است آخر کنی
 خوب و خاک که بعد از خاک بر تیر افون که سها و واه بهیم می تیر اوهرت و آن را
 تیر و آنست لایک نصف آن تیر و خوب و شعور از و فر و اوهرت فتنه و تیر و اوهرت
 موار که و از آنجا روان شد و تیر بر اوهرت و با خاک که و آنرا که از آب
 و آب یک است تیر که بعد از خاک بنداخت نمیدانم که مردی است یا نه یا پس اوهرت

بعلالکه
شکر بفرستد که با او بود
چون که در کار گذشتند و با او بود و هر یک از عیال
که بخند و مادر او که نه از بخت از پیشی از آنها که بخت ملازمت نهادند ام
و آن را در ده روز خلاص شد و آب را در کار خود و دیگر مردم که چند را هم از آن
نکران پسید و گفت ای مردان و در این نزدیکی از این در خانه شب با آب جربسیه و نه دفعه غلبه
کبت که شکر که معلول شود و مردم گفتند که ای اهل با را از آب جربسیه و نه دفعه غلبه
و کس که در شام بنید و خدمت شما بکند یا بکند از هیچ جز او را یک درختی منسوب با او و در آن
مغض کردیم که نه که در طبعی و معونه که با احوالی که که بکند نه بکند و اگر مردان را در آن بکند
کشته و مردی که از پیشی آن که بکند و در ده روز خلاص شد و ملازمت نهادند ام از این در خانه
و بر مردی که با او که نمایان مردان و در ده روز خلاص شد و ملازمت نهادند ام از این در خانه
نکلی که است و بسیار است و گفت که تو در ده روز خلاص شد و ملازمت نهادند ام از این در خانه
او را بگویند معلول تو بگو و این است که در ده روز خلاص شد و ملازمت نهادند ام از این در خانه
و تمام در ده روز خلاص شد و ملازمت نهادند ام از این در خانه
حاصل شد و تمام در ده روز خلاص شد و ملازمت نهادند ام از این در خانه
ملازمت

سجده

بهیشت انداخته حالای لخم بر لبان است که در لایم ملک از جامی خور کمر نام و حکایت
 تو لفظ که میخیزد به از آن که در چشم و فیه همه خور و کس که او شکر لعل و
 جگر کنی و ملک جب که از سر و لای و بهار لای منور است همه راه تو میگویم تا بهای
 که با شکر کی ملک که او لفظ از ملک است و از مقام از لای یک سید پس لخم و
 با کرب و فیل و بهار لای نامدار لکر بر لایه های مرصع و کسب از حرا و سواد و بهار لای
 با شکر و هم بر قبا اسرخ بر دشت و جام لای بعضی از خواهر و بعضی از طلا و کروی انداخته
 لخم و هم لای با لک و در خات سجات بود و دیگر جوانی و خشنه صاحب جمال
 اسب تازی ز لور و هم لای جوانی در حال سجات و دلدای و مردانی و در خات
 خت مسلح لخم و هر جا خیک یک لباسی داشت بعضی هم سفید و لک و هم خن و بعضی
 سبز و بعضی نقره و سیاه غیر پوشیده فوج فوج چینی هزار در هزار در لای و مردانی
 همه شکر و سجات شکر و لخم مرصع بود و لک و اسد و ملک لک و ملک لک
 و خادای لک لخم و خدی شکر و فیل که به کرب و لک است که نبی مرصع لک و بهار لک و
 و دریا که می رسید و چیر لای و فیل و اسب لک و لک و دریا از خیک
 مای نکت و خت مرصع و سجات مای و رسید شکر کی ملک که لفظ و لخم

کتاب
کتاب اولی که هر که میسر
رفته به پند که جای اقامه اندفع جسم است
نوی یافته بهیستی سوز و غم و کسب با کوه و پشته و کوهستان و کوهستان
میرود اقامه و در مقام بی در و نام و کوهستان و کوهستان و کوهستان
هست در جنب و درت که اول و کمال خوب است و کوهستان و کوهستان و کوهستان
به نهایت در غایت ارتقا است و کوهستان و کوهستان و کوهستان
که خاک می آید و این که کوهستان و کوهستان و کوهستان
نخاله که کوهستان و کوهستان و کوهستان
مستقیم و در راه ای دفع را کیم و کوهستان و کوهستان و کوهستان
که بالیک نبوده است کوهستان و کوهستان و کوهستان
امه اندر و دریم بالاجب و کوهستان و کوهستان و کوهستان
از همه نهایی در کوهستان و کوهستان و کوهستان
در تاسی لغات و کوهستان و کوهستان و کوهستان
فدا و مستحق حاجت و کوهستان و کوهستان و کوهستان
نقدی

«

[illegible]

و نشان میبندند که بعضی از این کلمات که بجهت این و برادر بر این کلمات
 هر و نیز کلمات است گرفته و نشان را بر این کلمات که بعضی از این کلمات که
 با این کلمات در مجموع و اضطراب آید در اضطراب آید و برهم خوردند و بعضی از این
 هر و نیز کلمات است گرفته و نشان را بر این کلمات که بعضی از این کلمات که
 گفت و در این کلمات و در این کلمات و در این کلمات و در این کلمات
 فرموده اند که این کلمات و در این کلمات و در این کلمات و در این کلمات
 هر و نیز کلمات است گرفته و نشان را بر این کلمات که بعضی از این کلمات که
 و نیز کلمات است گرفته و نشان را بر این کلمات که بعضی از این کلمات که
 نمیدانند و در این کلمات و در این کلمات و در این کلمات و در این کلمات
 فیصله و در این کلمات و در این کلمات و در این کلمات و در این کلمات
 از این کلمات و در این کلمات و در این کلمات و در این کلمات
 اب و در این کلمات و در این کلمات و در این کلمات و در این کلمات
 و در این کلمات و در این کلمات و در این کلمات و در این کلمات
 فتح که بخیر است و در این کلمات و در این کلمات و در این کلمات و در این کلمات
 و در این کلمات و در این کلمات و در این کلمات و در این کلمات
 و در این کلمات و در این کلمات و در این کلمات و در این کلمات

و گفت خداوند اگر مرا بکافه توقیر است مرا ای قوت بده که از عجب این دیو
 توام رفتی بسی خدا تعالی بر و جسم اولی و در اوقت بر و در اولی و هر چه هست
 عجب آن دیو برت بکار خود است کفر و نه کمالها در هوا بر و از کوه سگای
 لجه بر می دید که لوه بر هوا رفت رسید و گفت که مبارک ای سر بر افندی بر سر
 دیگری می کشید و دیگری نمی بر بالی سر خود داشته و بعضی بر زیر فلان که می کشیده
 نامدار که بفرستایان کشیده ده تیر هر کدام جانب هوا نمکها لوه بر او خند لوه بر
 خود را بر سرش انداخته تیر آن بر آن خود لوه بر زمین آمد چوب کلان در دست گرفته بر آن
 بر او آن آمد یک لاله می انداخت چنانچه کنه های آن بر سطح افشانها بر زمین افتاده
 و دیگرانی هم که خند در یوفت آن دیگرانی دست گرفته بر او لوه بر آن خدای کنی بر او
 نو که لوه بر آن بوسی نفر تا که می خند لوه بر آن بوسی آمد چوبیکه است بر آن نصیب
 که نصیب دست که عجب آن دیو دیده می رسد لاله در او بر زمین نو و بر سرش
 از انعام جدا که و کمان خود را در دست دیو کفر و نار متوجه خلب دشمنان ستم چنانچه باز از
 اطراف لوه بر او آمد شک تلسی که گاه بر او بنشیند همان طور آن شک که کو لوه بر او بنشیند
 از آنسوی تیرای او هلاک شدند انصاف لهنی و کالج خلب که او از کوه بر سر خیم
 متوجه خلب آن لهنی ده تیر جانب که او انداخت که هر ده تیر را در لاله بر خیم

فیلانی

و زلف از منو که در بی تو بود و بدید

کتاب

اگر سبب با تو بود و نه با منی تو در وقت کتاب
که از سر و داران و بهار آن مای تو بود
در یکسایه که در کعبه و کسایه ملک افروز
که ای بهر بیت نام و در آن دل بهر علم روز و نه آن ملک کفری که یار امر و زنگ
میکنند همچنان از رخ زبر بر اندازم که گفتن سخن و علم ای و تو که در محلی تو هستی
و یاد و خاک لب خواهم و تو که حالا صاحب بنی و امیر لایزال و بی شکست و کارنا
ای خسته گفتی نه باید و لاف و کذاف نه باید و نهی نه بچه که را در هر چه کار و نهی نه
چه فریغ تنگ خسته بود و چه مقدار فیلیان و شکست و شکست حالا ملک بر توئی و اندام و نهی نه
می برم چنانکه تو بسیار بخان بهر کوی و لاف نرسد حالا اگر دانی دانی ای بر مراد و غور و کوی
گفت زبان کاچوب را بن کعبه چنانی نهی تو که زبان کاچوب آمد زبانی دار بهر کاچوب
در راه بر آن بر انداخت کنش بدانی نهی را برید و نهی ملک و نهی تو که گفت کوی و نهی تو که
لغز و نهی نهی را برید و نهی ملک و نهی تو که گفت کوی و نهی تو که
بجای

فریادی بود آن بلور و اجناسی که گشته بودند که چندی نماند از آنجا میباشند
و آن کسی بآن صفت در کفایتی زبردستند که از آن که نماند از رحمت و شفقت
کفایتی بآن صفت بود و آن بلور در آن صفت بود و آن صفت بود و آن صفت بود
بلکه نماند از آن صفت بود و آن صفت بود و آن صفت بود و آن صفت بود
شب و روز در مجلسی که نماند از آن صفت بود و آن صفت بود و آن صفت بود
در آن صفت بود و آن صفت بود و آن صفت بود و آن صفت بود
از آن صفت بود و آن صفت بود و آن صفت بود و آن صفت بود
لحظه ای که گشته بود و آن صفت بود و آن صفت بود و آن صفت بود
در آن صفت بود و آن صفت بود و آن صفت بود و آن صفت بود
چون آن صفت بود و آن صفت بود و آن صفت بود و آن صفت بود
کالچ و آن صفت بود و آن صفت بود و آن صفت بود و آن صفت بود
نیافته بود و آن صفت بود و آن صفت بود و آن صفت بود
با سالی که نماند از آن صفت بود و آن صفت بود و آن صفت بود
بر کالچ و آن صفت بود و آن صفت بود و آن صفت بود و آن صفت بود
در آن صفت بود و آن صفت بود و آن صفت بود و آن صفت بود

[illegible]

در خنجر سهرهفت نیز بجانب کوه انداخت کوه هفت تیر را در راه بر نیز خفته
خون کوه افکاه کوه گفت ای سب در ضرب خوه کوهی حال بکیر ای نیز کوه ای کوه لجه
تیر بار ای خوه خدای تیر فکته نام انضای لجه بر نکشته شد و کم جایی در بدن او داشت
آن نکران با راجه بلام گفت در لجه فقر طافت داشت که در برابر آن کتابه
خاک میگوید افران بر که کوه نام و الو خانی تیر بر لجه فکته که از بوسه افکاه هر چه
و جبهه هم که است ایست که لاله نام بد اولی میزنند و مردم بسیار بر اینها کشته
و جرح کشته شده از ضرب تیرای آن نیز توانستند که لجه و تیر کشته از آن میدان
بدار او زد و کسی بر این کشته نماندند و مردانی که از اینجا کشته بماندند نماندند
حال آنکه خوه کوهی و کوه یک کرده لباسی پوشیده خوه رفته این تیر کوه بر واپ را
خلع زید که غیر از آنجا کوهی حرف ای نیز میگوید راجه چون ای خرسند گفت بر او جان
و لجه بر اینداخت لبی خدای کریم که کوه بوسه شده مقبال و مهرت جیده مر را بگوید
و کت رنهال و اب بر روی رام با سید و بیت خوه از راجه بوم لوکاب میگوید چون
رام اندک بوسه آمد مهرت کفر ای راجه شما از هفت لجه و تیر کتی و نکت لکری
مقتدر اندوه خوه لاله مرید چه سعادت ای بهادر ای که در کار تو محنت یافته اند و لجه
از آن روز که تیر را بکتاب نهاده اند که از روی مروی داشت و میخواست که بهای

[illegible]

فونده
 واری کشم چه صرله کشید
 آن و لب بر مفاد تو نونده کلاه دارم گفت ای
 برادر میک خنجر نیز در دست آن کلب و طوطی در جیب کمر
 حال تو امید کفتم مرا شنو که ای کار بری در برادران خود بگو با این دل بر این دارم
 تا تو زده جان کنی زنده گیری و آن شو قیام هر دو کلمه بهت گفت ای دلبر چرا میگردم چرا میگردم
 نکران سگت دله اند و شما کارای این سینه لید که با شکرش و شکرش که ای کجای کجای
 میداند منونت و اکند و جامونت آنها را نمیداند و کارای این سینه اند و منی که ای صفتش را بدید که ای صفتش را بدید
 شما به دام که لید کفتم بر اصل پاک سید را بدید که ای صفتش را بدید که ای صفتش را بدید
 تا انتقام آن بلی را که باقی بیا که لید کفتم که ای صفتش را بدید که ای صفتش را بدید
 کردید در خاطر دستم خنجر که لید کفتم که ای صفتش را بدید که ای صفتش را بدید
 زحمت که رفتن که به نیت تسبیح که ای صفتش را بدید که ای صفتش را بدید
 با خیاط تمام آید تا محاکم که ای صفتش را بدید که ای صفتش را بدید
 رو به بی برادران که ای صفتش را بدید که ای صفتش را بدید
 اولا که اند که حدود و حدود و حدود که ای صفتش را بدید که ای صفتش را بدید
 نذر در وقت است

مبعود
آید منوت گفت واری
اب چون بگذرد بهشت که می چوشت
که تو سبوت تو در دای محبت
چو شد که ای جبر و ملک نمود
مفوت و قدر و وضع از آن در یاد گزینم
ارخا نیز بعد از انال ای کار با جبر و سبوت
گفت چو سبوت با بانه میگردم
ستر کنی را می طلبی کای رسید
بیا زدی آنها رفته از جبر
بعد از آن برایی آنها آمده
چو شد که از چینی بپوشی
گفت اصله بپوشی اندر و جواب
از روی ستر کنش
اوله ستر و حال شد

تا آب بر روی این شنبه نماند که بنور آید بعد از آن بنویست کفر کفر می نه
 نور آید این خود میداند حالا از آن هر بلور دیگر که کودلوهر باشند جز یک بعد از
 یک بکشی و رفتن نوشت کفر کفر کفر می نه تا آب بر روی آن که بر کز دوتا خالص آید از آنها
 او به شعورند حالا می بیند که از خشم برای کوه بحال افتاده است و هر چه می بینم
 بحال خود نمی آید و بسیار مادر چه قدر است لقا از عجب حتما نور خدای و برادر
 از هر چه رسید نفی نه این در همین نزدیکی خوانند و بهر ت و مونس در کفر
 کفر نه ناکاه از در جانشین محال است که بوی این رسید نوشت کفر کفر کنند
 از یک نیک نه می طلبند ناکاه کودلوهر میدانشند که کویر و محال و لوهر بهر ت و مونس
 داشتند چون از اول را دیدند لوهر گفت ای برادر ای شکر آنها پس بنویسند که کفر کفر
 می نه که هر برای تری خود چه بل شکر می آید کفر کفر می نه کفر کفر می نه کفر کفر
 بهر ت و مونس چون هر بلور را دیدند که حال برادر بهر ت و مونس و صفهای خود را دست کفر کفر
 جاب نوشت یک صف شکر فرمود که با هر خراب کرد و خود اتفاق بنویست نصف
 دیگر از آن کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر
 کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر
 کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر
 کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر

فریاد برآوردند و نام یکدیگر میگرفتند مردان بسیار از آن تیرا بر خاک ملک افتادند فیلان
 ست و اسبانی جلواندست کور کشیده بهر جا میروند و بانه بگرفت فیلان و لاله با
 سنده ملک می گشتند و با موت چو این حال را دیدند خواستند که از دست ایشان
 در آید و در میان کینه و مهر در برفت نمی گزیدند و در پی سر برآوردند و چو در میان حله
 کردند و مهر میان ایشان در آمد و بر سر کشیده هر مرتبه که نمی گزیدند و چو در میان ملک
 می گشتند که فیلان لوی آوردند و یک سینه از لای گشت بعد از آن مهر در میان
 فیلان آمد و سینه که می گشتند پس از آن بر نیامست و مقتدران مردان که بر سر پند
 فیلان بود چو با دلی بر نیامی می گفتند مردان از اطراف مهر در آمدند و خواستند که او را از
 برادرش و در آمدند که او را در میان فیلان و انجانی تیرا بر آن نهاده که همه پند گشته و تیر
 رفتند و مردم بسیار گشته اند و در اوقام که گزیدند که برادر کوه مهر در دست گرفته اند
 مردم بیشتر آمدند و برادران را با آن گزیدند و باک برادر گشتند و چو آن ملکهای صلوات
 خدایترا رسیدند و چو آن رفته که گزیدند و شش نفر از آن ملک و از آن خجسته چو آن که همانا خجسته
 و میخواستند که با موت با جهانه خجسته حمله کنیم که آن بد که خود را در آن زند کرد
 او را با آن گزیدند چو آن تیرا که خجسته بسیار باک ملک افتادند و با موت خجسته
 شده و بر نیامی گفتند و از آن پس رفت برادران و قهار خود را در آن خواستند و اظهار

خوش
 که زنده است و غافل از آن
 و بر لبش ده که گوید هر زنجانی که زنده بود
 مرا که که او را زان که بر لبش ده که گوید هر زنجانی که زنده بود
 آن و بر لبش ده که گوید هر زنجانی که زنده بود
 این که مغفول درین عالم است که زنده بود
 و ولادت این که زنده بود
 را با و خسته و کالهای این که زنده بود
 و آنرا ای که زنده بود
 ای را در این که زنده بود
 با بسید و بلا خسته و کالهای این که زنده بود
 فی الحال بیشتر از این که زنده بود
 و محک این که زنده بود
 نه است که زنده بود

و در آن وقت که شب
تیر بنام اولو بیگی که نویر جان است گرفته
مستتر آمد بهرست را دید که از دیه وضع خود را به دو بهار دلش که
بر اطراف دولت الهیه بهرست میخ و یک لقمه و در میان در دست داشت که بهرست
گفت که سببی ندیدیم و سببی که در پی یک باب و لقمه خود را به دو بهار دلش که
دارد و خواهد بود و در آن وقت که از دیه وضع خود را به دو بهار دلش که
نور الهیه پیش کشید که سببی که در پی یک باب و لقمه خود را به دو بهار دلش که
و در آن وقت که از دیه وضع خود را به دو بهار دلش که
مراد او از خود دید و بهار دلش که سببی که در پی یک باب و لقمه خود را به دو بهار دلش که
در آن وقت که از دیه وضع خود را به دو بهار دلش که
گفت مراد شما هر وقت که از دیه وضع خود را به دو بهار دلش که
جای که ای بی گفت و ده بهر جانب که تو از آن که آن برادر از آن که
بجانب بهرست از آن که تو از آن که آن برادر از آن که
و در آن وقت که از دیه وضع خود را به دو بهار دلش که

از حال غیرت میفکارد چنان تیر و زاری بر دل او برت نه که در او چون آب کمرنگ
 و تا سر کمر میگوید هر چند برت زور بر دل او که اندک اندک او توانست چون
 در او بایستد آب سبزی هر یک از این دو برده و بهیچانی مرده بخت برت را بر
 بگردش در اند چون بی خود آمد چنان تیر و زاری که کوته بخت میفکارد و کشت
 بر او خوشه رود و او میداند تا کمر او بکشد و او هر چون حال دید چنان تیر و زاری کرد
 از این دو ای هم بر ای هم افتادند و هر اندک ای بر روی او بایستد و بهوش آمد
 و هر گفت ای بر او دشمنان قصد گرفتی تو اندک قصد داشتی را از تو باز دهنم
 کو گفت ای بر او حاله پی بر بخت چه کار کنم پس هر دو برادر و در میان بایست
 گرفته محکم در اند برت در بوقر حبس بهار ای نگر حبس نهفته چنگ
 کمر و او هر تیر و زاری که اگر تیر و زاری را بر او هر شک و کوفت تیر و زاری و در او
 به تیر و زاری که تیر و زاری که تیر و زاری که تیر و زاری که تیر و زاری که تیر و زاری که
 انجانی ضرب بر او هر که کوته بخت میفکارد و بایستد برادر تیر و زاری بر سینه برت
 نو که برت همچو کوب بر زمین افتاد و به شوکت نگاه برت را نه صد تیر و زاری
 و با سالی هزار تیر و زاری انداخته هم را از معرکه بر کوه بخت و با تو نگر
 چند ای تیر و زاری که هم را از بخت میفکارد و بایستد و تم بجز بر در رفتن نموند چو ای
 دید در خنجر سده کوبه که چار کوه بلندی ای بر او داشت و حور است هر دو

بر کوزه کو نمونت رویان کوه تیر بال کوه تا لکه نمونت از لاله یک کورس بند
 جیدلانی از تیر بال کوه لکه که آن را پاره پاره کوه و چند تیر چنان بر نمونت لکه که از لاله
 رفت مردان چو دیدند که ملک نمونت بهار نامدار ضرب تیر بالی که نمونت
 همه قبیح و جوی رود بزرگ اولوز و خود را بلامنت لاله رسیند و قصه افسان است
 و لکه و جامونت و شکستی که به که نمونت برداشته بود و بهوشی کستی نمونت از لاله
 و کشته شدن غلظه آن لشکر را عرضی رسیند لاله رام چند از کمال غم و اندوه
 از خود نمونت بعد از آنکه بخوله و گفت که مالاری حاکم عجب در اقصیه صبیح و عادت
 منظمی رونق هر چند خواستم که تیر چنان لکه که مرالافانی خود حرکت کردی نمونت میشد
 بسی فرستاد جسم لشکر اراق جنگ کردند و حکم شد که کسی بجا رفته بیکای لاله لشکر
 دیوان تعلیم که لشکر کتی کردند و لشکر با جسم لشکر ای نمونان و بر بالی جامونت
 و اوضاع خراسان همراه رام چند روان شدند و لشکر را چنان اطراف چوین شدند که در
 حاکم میره آنها را بشکر خوله لاله رلامنت کردند و در خدمت او بای لشکر
 شدند انقدر لشکر لاله میان و دیوانی و نمونانی و خراسان و قیلاست همراه
 رام چند روان شدند تا هر که در راه بود از راهی رام چند می آمد رام چند با جمعی
 و چشم نمونت نمونت نمونت آمد تا بای رسید که مردان را اوقات نمونت چوین راه
 با نجا رسید نمونت نمونت کاه آمده یک از لاله و لشکر ای نمونانی دید که نمونت لاله

[illegible]

بر اوج خم می نگوید که چون را بجه نشیند که اینها بر آن سبنا اند و دانست که هر فردی
 را و بعد از تیر و کمان خور و برین مناد و گفت لغت بر پی حاکم باد و بهر سینه
 چون بهوشی آمد با سکر و گفت هیچ میداند که اینها فرزندان چه کسی اند سکر و گفت
 آنی تعدای میدانم که اینها بر آن سبنا اند و فرزندان آنکی اند که از هم مردم بزرگ است
 و خواجه در اینه کسی گفتا میکنند یعنی روی خور و میزند روی بر آن کوا حاکمی نه اند
 و اگر کسی خواهد که ای اب را از او هر دو بر آن گیر و بغیر از آن نما حاکم کشید و اگر کسی
 ایقدر قدرت دلو که اب را از پی بر آن تولد گرفت حالا اول در برابر آنها
 جنگ میکنم سکر و ای سحر گفت در خاست و درخت خیم که در آن فوجی بود از رخ
 برکنده متوجه شد که از او بگوزد کوسر بر جان نداده انجان تری بودند که درخت از دست
 سکر و بمبار و او اصراف کشته نمیشد کشیده بخت کوشد او پشته کرده جان برست
 بر سینه سکر و نو که سلاح از دست افتاد همچو کوه بر نی خور و بخت نبل انحال
 مش به که رحمت و شهبه کوشده که ز خور و برداشته خوارت که بزد کوالانم
 بزلفه بخور و ایند کرمیوان بر و لای را دیده هم متوجه آن برادران شدند که تری
 از رگشی بر لاله خدی نیز از تیر زانو که برای اندی چوک گویند از و پیدا خبر بر میوم
 ز او بسیار پسند میمونی یک مرتبه هم بر نی افتادند چون لشکران را بچندین

مخفیه متوجه خلبانان و پرکنشند و لوهر تیراندازی شروع نمود و فوجهای جنگ
و لشکر و کرام خیز در برابر صاحب فوجهای بجای کوفتند و آخر آن برادران صاحب
تمام کرام خراب کردند و بعضی را کشتند و اکثر سواران را از خانه مجزاجه رانیدند و دیگر
مقابله آن نماند و رام گفت اگر حال جاری بر جنگ نمیکند کسی محل نزول فرستد
تیر و گمان بدست گرفته برادر کو و لوهر انداختند و تیرهای برایشان انداخت آن
هر دو از کجای چاکدست تیر را در راه می شکست و یا بر میشد و از آن فرار میکردند
اگر تیرهای که رام چندین بار انداخت هر دو آن تیر را از می زدند و چهار بار می کردند و پنهان
که در هوا تماشای معرکه آنم نمیدادند و هر دو کاردار شدند و از فریادها کردند و رام همچو
زور و وقت و دلاوری بر آن از او کمیت تمام قدرت خود دردی آنها دید پس رام
رام از خود بچوشت متقیال کو و لوهر آمد و کوفت و حمایه در کوشش کرد و رام
گفت که او که لوهر با کوفت ای سر به لکه حکم کنش بر سر دیوان جبر است و بعضی دیگر
بعضی که در پی معرکه اند و هر دو را می که دارند همه را بدادند و ای نموت و لکه میوانی
گفته که او را خود برم کوفت لب خوشی گفتند و از این کو و لوهر متوجه شده و رام
رام بر آنی کو و خود بر لاله لاهی سوار شده نموت را گرفت و آن نان نموت و
جامونت سوار اند و بعضی نموت گفتند که بر لاله لاهی بر میخیزد که مایان را بردارند

از صدای
با راجع به گفته یی پدید
فرزندان را از آن که منوت و عاقبت را
و اگر در پدر و مادر من است بای زدم خبر را و راجع گفته یی ملک پسر یار
او از آن منوت یی رفته یی بهجت لک در یی ملک که عاقلانه که از آن و نیز آن و سایر
عبدان بای موه که رسید یی عاقلانه که منوت و لک در عاقلانه منوت التیال منوت یی سبیل یی
بی بی عالی دیگر از یی را منوت و کو و لوم و منوت و لک در عاقلانه منوت یی سبیل یی
و العبدان و بهجت و بهجت یی عاقلانه که منوت یی سبیل یی عاقلانه که منوت یی سبیل یی
همه را که از خانه که فرزندانی را که منوت یی سبیل یی عاقلانه که منوت یی سبیل یی
از خانه منی که منوت یی عاقلانه که منوت یی سبیل یی عاقلانه که منوت یی سبیل یی
کویند و فرزندانی را که منوت یی سبیل یی عاقلانه که منوت یی سبیل یی
چاک الله فرات بایک لایه تقصیر من است یی کو بایک کو و لوم که گفته یی با و در
ام خبر از اخت و گفت یی هر بهجت یی عاقلانه که منوت یی سبیل یی عاقلانه که منوت یی سبیل یی
با که فرزندانی را که منوت یی سبیل یی عاقلانه که منوت یی سبیل یی عاقلانه که منوت یی سبیل یی
کفته یی با که فرزندانی را که منوت یی سبیل یی عاقلانه که منوت یی سبیل یی عاقلانه که منوت یی سبیل یی

ای که مالایسی که حجت آن طلعه که در حق سبنا کعبه و در ایام حمل آن چهار یک
 که بر وی در حقیقت گذاشته اند آنجا که آب و نه ابالا از جو چهار پنج و مخت که با بیستی
 حی سبنا کعبه را بر وجهی که در هر روز و قدری خسته خاطر و مخرج با دوست سبنا
 تا اول پنجانه اولوم و از وی و فرزند متولد شد نه حاللی باید که با سبنا است که کند
 منبسی بخوابد و ای حب را که سبسی گرفته تمام کبر علاقه ای کن و کنایان و موهو
 بعد از آن مالک است سبنا گرفته با اول و باران چند است که اول اول است قبول که
 که با رام است کند میگفت که با اول و باران چند است که اول اول است قبول که
 لایم هر چه از آنکس شنید و مرد و دختر و جسم قدیم را از آنکس و جان
 نموده پسندید و لغت و لغت و با کبر که اول و باران مالک با نواح فصیح و لغت
 و خردا است با سبنا با آنکه که رام چند مردی که در حق تو پسندیده و بی عمر از فرزند
 سبنا به لعل و نوا مقام کشیدند و زراخیی بدل کنند در میان خوشنوی صدای
 خرداب بخواب از پند بر در و هر پنج بر احوال تو لایم سبسی آمده
 که در میان مراقب نمیکند و لایم خبر خواهم که در پنج حواص ویر سبنا رسیده از گفته
 که کبر است که رام چند خوشل و خدای شده و موهو تا از آنجا است که لایم سبنا و آن
 ملک خود را تمام که با رام چند و سبنا و فرزند خود را سبسی با فز و فرزند و بر لایم

خجل و در هر که در حجب ای خجل بر آن رام با رام ای کند البته بر دهنم طغیان و در کس
 ای قصه بسنجد و بخواند بعد از این قصه دیگر بسنجد چرا که پس صوت بیل اولاد از آن
 خوشی می آید چینی باز بر رکعت خجل از جرم و بر بای رفت جوی از جی با و حجاب
 کف نفس الدیج پس لاجرم گفت نه اما لاجاح منت چرا بای بر خجل کنی طلای
 همنه جواب قلند و لای گفته پس رفت بر بای گفت ای نفس الدیج تو لای که در
 مریح تو ای نیستی که در ساجدی هزاره لای طلای مریحی تا بفرغ خاطر
 و رخانه خود تو از آن حال لای بهانی از کجی بد لای که با حجاب خواهم کف نفس الدیج
 گفت چرا لای من نه بهیم از آن با تو صلح میکنم حال سچوئی و از جرم بای نشانه
 و از دم صد جوی که جواب خواهم دل و بر بای هر اعتراضی که دست از لای باز دارند
 با نفس الدیج خجل نه کف نفس الدیج تا هزاره لای بر بای بر لای شکت باز کن
 اولاد و دیگر لای و بلی سوار شده با نفس الدیج خجل میکنی چنان مقابله لای که چنان
 او شکت و تیرای بر بای تمام شد کن نفس الدیج بر لای و جمله لای و لای تا خمر از لای
 و فیلانی لای بر بای شکت و رخت و نهیم کف بر بای بر لای طلبه بوسند و از آن
 کمال خجل خجل نفس الدیج گفت ای نفس الدیج چای خود لای بد از شکت
 تا آنچه نری تو باشند تو بد هم ای گفته چای تیر اندازی شروع کرد و خبر نه لای
 نفس شکت باز و از لای و دیگر لای خجل میخواند خبر بر بای چای تری بر بای

هستی العج
نقدک بر خورشید و زلالی ادراب
بقدر سنیک بر راجع جوئیایی ای عالی دیده ابر
بر با هم آید خندان بر بر با هم آید و نیز بانی اودا در مورک و بر یک
نعم بر خشی را بنیاد است بعد از آن بر یک نقطه طاعتی و یکت و نیز دیگر بر یک سنیک نقد بعد
سنیک بخود شده از پی اقامه بعد از آن بر یکت و اکثر آن را به پیوستی کرد و اندک تا نه صدیک
از اسامی بر داری نمودم بعد سنیک بخود شده از پی اقامه بعد از آن بر یکت و اکثر آن را به پیوستی کرد و اندک تا نه صدیک
نقوان هر کسی دیگر لازم دان بر با هم بعضی یکت و اکثر آن را به پیوستی کرد و اندک تا نه صدیک
یکت خواجه از حق آنها محلا هر کس که ولایت اخلاص بر با هم بعضی یکت و اکثر آن را به پیوستی کرد و اندک تا نه صدیک
هم بر داری کرد خواجه بر با هم اودا در دله امانت یکت و اکثر آن را به پیوستی کرد و اندک تا نه صدیک
بر با هم که اودا در البراد و بعد از آن یکت و اکثر آن را به پیوستی کرد و اندک تا نه صدیک
هم بر این تاخت و خجانی سنیک در کفص صحت آن سنیک چاکسی بالادست و دست بد
تاج خیر بزمی و بر و شمشیر خیر اید بر با هم خجانی کو که همه دو بهمان رالی مهر که
لعمده در سبب آن اسامی در پی التیافه بفرایند و لطف
بهایی و سرای اوستی گفته بر با هم خیر
نیز و نیز و نیز

در جبهه
 در هم شکست و لکن نهاده
 از خاک و دغج از سر و دغج کنی که در زین
 بلکه از خاک و دغج از سر و دغج کنی که در زین
 از خاک و دغج از سر و دغج کنی که در زین
 موه که غیر از دغج از سر و دغج کنی که در زین
 گرفته که در دغج از سر و دغج کنی که در زین
 طبیبان طلب که در دغج از سر و دغج کنی که در زین
 تا بهوشی از دغج از سر و دغج کنی که در زین
 و از سر به جبهه از دغج از سر و دغج کنی که در زین
 از فرزند کنان با جبهه از دغج از سر و دغج کنی که در زین
 را باب بیانی از دغج از سر و دغج کنی که در زین
 هر چیکه از دغج از سر و دغج کنی که در زین
 همه شکست که در دغج از سر و دغج کنی که در زین
 و بعد از شکست که در دغج از سر و دغج کنی که در زین
 مکه در دغج از سر و دغج کنی که در زین
 شکست که در دغج از سر و دغج کنی که در زین

برک کفر لی حموی سکون بدلا پیش آمد یک کت ای مکفت و بنا کرد
بالجبر گفت ای حموی مدای خوارم که بنی سخن گویم اما امید است خرقه میگویم ای ملا
نا خود بر خرقه اوله لید ای جوان خود ملاذبت نماید و بر چه دانت نیکی سماکه
و اینجی که حالانما حاکم میکند یعنی در ملاذبت شما و شما را شاخک خوات
کردی شما هرزه هرزه اور از اینجا سید و ما خود اور از مقام خلب اور ویرانی
مال پیشی بود و اگر گفت ای فرزند اسمیه از قدر خود را بجا نه تعالی است هر چه خدا
مقرر کرده باشد از آنجا پس غیر و تدبیر نبوی کند و گویا ای حال مرا از آنجا
در در خلب هماهاریت مثل میگویم تا به حموی ز کولان و از انداخته ام و حالانی
که او در حق بدو بر هر چه جمیع قبلها برادانت و دیگران که برادر زبک کنی را کنم
حالایم فایده ندانم و خنده و لذت به فایده کردن و ترویج باید که خود را
بمعنی خود را به دست کسی رسد و ای تحقیق و تمجید باب این کجاست در بوقت
از جرجی رب به خود نگاه گوید به خود را به سر دید بعد از آن از جرجی خود نگاه گو
اصلا به خود را به دلینان مردان است و از سلسله از جرجی نفسی نظر در می
برک کت جوی ای حالتی شده که گفت ای حموی در بوقت در نوتهای دریا
و شما را مانده باشد ترا چگونه گفتیم ای گفت تو راست گفتی لا تو خود میبازد که را

بدست انتظار ما و الو او خور لاله را جدا و خواست ما باز داشته و تا نام که
 با و رسم او هیچ کاری مزاح نخواهد که اگر توفیق دیگر کسی ایضا بایستد خواهد
 دلین تحت انتظار و مسکه بپندار که گفت شما مدینه و حری خب
 با بر خب نگه ام و حرماتیک مرتبه با و خب کنم روز وقت او را نه نم
 چون بریم و دیگر در میان ایام و بیایک که خسته اندکی از آن مردم در میان
 خواهد بود و خبر ما را به بدست و کسی خواهد بود پس اندامیت که در موقت نهاده
 بگذاشت و مردمان مرا چه خواهند گفت که حموی خور و نهاده میان و نماند که دست
 دیگرانست چیزی که نهایت کاری است هر خب کند حال اعرای سعادت
 بلکه خب کنم در ملائمت جان خود را فدای خشم ششم که خواهم گذشت و خواهم
 و شما ازین نکرار جواب متولید طلوع لاله کند جای که در وقت شما به اسم
 و شما بگویند و به خب کنم امید است هر چه صد نکرار جواب دهم که
 ای خب گفت و مسلک کند بر لاله خود بولاسته و میان میدان آمد بر این را
 خود طلبید بر این رسم بر لاله خود بولاسته برابر که کت آمد و دست بر سر کت
 نور کت هم سنی تیر بر با هر نفوسان که بای تیر لاله او را که هر کس را
 بعد از آن بر این تیری نه به میان او را بگفت و لاله او را ضرب تیر خوار

[illegible]

[illegible]

محبت

[illegible]

[illegible]

بزرگوار و در تمام خانه برای آن سال تمام بدل شد و هم یک مرتبه کار
 وزاری در آمد و میگفت در آن وقت که است و بیخ ام طلب و دیگر برای خوشی
 بروی می بایستید و دیگر تان همه کربان چاک کف و خاک بر سر بخند و کفان
 به تعجب تمام و دید برای ملا خیر کف در آن تو بخند و گفت حاج معلوم نیست چه
 یازده برای دستار از سر انداخته به تعجب دید تا بایس مار خور آمد و که آن
 اسباب زینت خود را از روی برداشته و بپوشی شد و او را نام زن دیگر از هر
 باسک تا تولد شد و در آن روز خورسته بود و در صورت خبر کمال داشتند و سلام
 در دیوهای مار سیخ افتاد است زهر را و به دسر مار خود در کناره نهاده و طلب
 بر روی لب آن جنابان بایست که هر چه بپوشی اندر برای بای آن گفت که امر در حق
 فتحی که مراد و دلخواهی است در نهایت از فضل و سخاوت بایست که چه این
 حاضر شد که ای و در میان از هر در یک جناب در آن نامی مناب بود و در کمال
 کس در یک کت فلان و شمس لایح و دیگران که مراد و بخت بود و در یک کف
 و در یک کت فلان و در عالم نبود و فلک بود که مراد کشته ام ای کارگر
 از مرز نه تا و بایست که کشته شد و بخاک خود کف گفت که خودی تو بر خود را و هم
 حرفی که کشته و بایستی خوشی و بخت تو را بپوشی که تو که از شکم مراد و شمس ای

از تو چون ظهور آید است حال را بگویند میهم که شمشیر کسی و سر مرا هم از بدی جدا کنی و
 ای زنی دیگر انو بر لایم کسی بر برام مراد خود را بریده بود تو سر بر ز لایم بریدی حال مرا و
 انو بر لایم کسی تا آنچه بر برام که بود تو نیز بر برائی که هیچ بعد از آن هر دم بسیار و ما هر دو
 به هم مله بد خود میوزان تا در وضع جای خوب ای تو بنابر گفته مرا میزدانستم که در بی ملک
 با بنجار بودم در اجهه بد بنده و کشته و کاندائی و زمان کسی بر لایم بنیم و حال بد و تر تو را از بهر خودم
 ماندم بر برام گفت ای مادر چه گویم آنچه تو میزدانستی که هر دایم جز خود گشتم چه با
 ملک بروم و چون شنیدم چه بد مرا کرده است آنچه دانستم همه را بخیرت آوردم و
 آنچه نوزده خدمت کنان و تو وضع به نام ملک با و جای اولوم او مرا و لایم دانستم
 چند و لایم که مرا از هر آن خیرت تو اظهار زدم تا مرا ضرورتی که با او خجالت کنم و در او
 اکنون تو همه میدانی و مرا هم دانسته ام که بد که علم و اعمال عالم مراغت خواهند کرد
 هر طاعت که کنم میدانم که نیک است و مرا در نخواهد کرد و هر میدانم که چون کسی ای خبر را
 خواهد شنید آنرا آقا خواهد آمد و ای بی روی کسی خواهد دید و ما در کاس از در
 تو مر از لایم یعنی روزی گشته ای که از هر حال اندی حال خود روی دیگر خجالتی تو را
 بهر تر است چه خود را سوزانم پس خدای خود را طلبید و گفت چه شما هم دید و هر دم
 ما برید خبر که گفت ای بر لایم تو حال خود را سوزانستی و لایم که تو را دید و ای بدنامی
 از تو نخواهد رفت اگر تو بوزن کاری کنی چه بدست زنده نخواهد بودت انو به که بدش

چه بدی
 بایک در بویان ارب که در
 غریبی به بند و در کمال ای بایک در ب
 اول فرستیم کفر و غریبی و بایک در ب
 و نایب را که بایک در بایک در ب
 میب بود و در وقت که از حین میب و بایک در ب
 اول و بایک در بایک در بایک در ب
 کار و بایک در بایک در بایک در ب
 بایک در بایک در بایک در بایک در ب
 برتنی ما و در وقت که بایک در بایک در ب
 ای و بایک در بایک در بایک در ب
 بوی و بایک در بایک در بایک در ب
 ای و بایک در بایک در بایک در ب

خنایا
 بگو که درونی چک چک بر
 آن سر در آلی اخلت می بیند یک بان بر در آمدن اخلت با یک
 رسیدی پی افتنه با یک در تعظیم کوه در آن ندر خند که او با در سالارها با خنایا
 با یک بگو الهه گفت که نو بر دفتر شما که در جام است که سده است حال او در شمار اخلت
 که جوهر چوک بر به نیک مار که در حجت با یک بگو با ندر یک کف در جام می کشم
 او با خنایا دلالت که چک چک در خلب او در نیت می کشی است او در کشت و در کشت
 بگو که حجت که ندر یک کف می کشی که ندر یک کف می کشی که ندر یک کف می کشی
 نزع و حجت که ندر یک کف می کشی که ندر یک کف می کشی که ندر یک کف می کشی
 محبت رفع این است بگو که حجت که ندر یک کف می کشی که ندر یک کف می کشی
 هر کسی از راهی و در باب که ندر یک کف می کشی که ندر یک کف می کشی
 تا می رسد به راه که ندر یک کف می کشی که ندر یک کف می کشی
 از دل و در راه که ندر یک کف می کشی که ندر یک کف می کشی
 با در حجت که ندر یک کف می کشی که ندر یک کف می کشی
 ارجی بود

بدو خاکه بود چنان سر بر بابر از جبر بخت عالم میخواست که او را زنده کند و از دست
 فرستاده از نهایی جواهر گرفته برید و در آنست که زخمی بخون سبک و یک
 سینه گفت که ما را جبر بخت است که از این زنده نخواهد شد پس مال را طلب داشت
 و گفت که مالی جواهر را میخواستیم که بخت زنده است و حق از حق نرسیم شما در باب
 چه میگوید همه مال را با هم منورست گفته لغز مار که در ترسش نام داشت بسیار
 و در آن بود که بخت مار را و یک را و پس لعه گفت که شما از مار را که کلید انداخته ای بخاک
 بیا بیایم هر چه بخت ما که بخت نام لا چیز عرض کنم که از زلفان جبر طلب کنندین را
 می باید که در میان او میرود و آن کسی که در نهایی جواهر کفی زنده بود او نیز پیدا شود
 کار کنده گفته است معنی خود بگویم تا به دست او زنده جان را و خوبی که از او بهتر
 بعد از آنست که برای جواهر انچه زنده خواهد شد که گفته شده مالی داشته باشد
 او را بپای که هر کسی ظاهر بود و درخت که جمالت میوه خود را بر خلق ظاهر نمود
 و نه خود پنهان میداد ای جواهر پنج حیات است چون یکس متولد شود و گویای
 جواهر پنهانان لکریان کر خلب بود و در میان بایان کشته بود و چون زنده
 توانم که و حال را که از امرت لعل گویند یعنی مردان ای عالم می میرند و نهایی جواهر
 انچه خواهند داد آن مردان از لک انچه میباشند و در غلب و دوتها خواهند کرد بر باد
 چه گفتیم در انچه صلح و هم میباشند پس یک گفت که از زلفان است میگویند

و با دانی مصلحت نباید که قولی که مراد از دلیلی جواهر منع می باشد که در جواهر نفیس
 از جزئی که میگوید ما در تمام علم خواهد بود چه خبر از این بهتر باشد که در تمام کسی از جمله
 و از حق سبحانی است که گفته اند خواب که در کسی با و محبت بسیار و دلخواه که جواهر نفیس
 کسی رفته و ممنون خواهد کسی عالم را می بیند است و از خوب زدم که به است
 مال و مفتوح خواهد کسی بی است در کسی گفت چون از فرستادن ای جواهر امیر
 فایده با بر این ای جواهر خواهد فرستاد و گفته اند نخواهم شنید نیکو کاران عالم برای
 همین پیدا شود که از این که به نفع و الا ضرر که جواهر نفیس لغت و الله
 و بر باری ما که خفیم بر باری که و گفتان که و زود از بر می است و ای جواهر
 نفسی از دست بر و در تر کسی گفت آنچه ما در خواهد نمایدستم بعضی است
 با تو عالم انداخته و لایستی که جبرای خردان ما شنید با بند یک گفتی که به
 چه قدر جهد در دادن جواهر که کم لاک و مسخره می شود و عاقل و آنچه دیده است
 را بگو و از زبان مرا خواهد گفت حجب است که با بوی کسی که می کند و از طلب
 بنده یک محروم از این برکت و از این با یک رفته بود از این تا بهر چه رسید و کسی
 قصه رفتی و گفتار این و مانع آمدن مانع ملک بیان نمود و منی از بر باری اظهار است
 و بنده یک بلذت بر باری آید منی بیان که بر باری منی از خود دید که از کسی است
 تا بهر چه رسید و نخواهد با اتفاق انوار خود را بگویند بر باری با مال خود گفت که چرا غم

و منوچین بهشت است و در میان
خود را زنده های جاوید می دانم و در جاده های
قلب به دست انعام و نوا که در خیابانها دارند و منوچین
لی گفت و بر باری رحمت است وقت دلخ گفت که تا ابد در این
دو در و قلبان به هم طریقی است که در فریبی دارند و با هم
اجابت دارند و در این راه با هم می آیند و در این راه
بر باری گفت که تا ابد با هم می آیند و در این راه
اموال و اسباب با خوانند و در این راه با هم می آیند
تا در این راه با هم می آیند و در این راه با هم می آیند
بر باری گفت که تا ابد با هم می آیند و در این راه
و گفت که بر باری با هم می آیند و در این راه با هم می آیند
نور به ای دهر است و تا ابد با هم می آیند و در این راه با هم می آیند
خوبه و بدی و در این راه با هم می آیند و در این راه با هم می آیند
و در این راه با هم می آیند و در این راه با هم می آیند

جنگ در سجده قوی واقع شد و بسیاری از کربانیان از شهر مارال ملک شدند و
 در تیرات که در دلا کویان بود با جمعی از نهالان مشغول جنگ شدند که با هم
 کسی از آن کربانیان که با توانش که در جنگ میگردید و دیگران و کوهن برایش در
 نخبه و خوشی لوده مارال را تیرباران کوبید و مارال را کشت و در تیرات را نیز
 از باللی لاله برداشت و در کعبه خود را فرموده مارال را تیرباران نموده مارال را هم یک مرتبه
 حمله او و تمام کربانیان را در میان کف و جنگل خیم در کفر مارال بسیار کشیدند
 و جوی که بر سر مارال بود افعالی کفر مارال بسیار بود کوفت کوفت جان
 در آنکسری نکتی بر کربانیان تیر بند داشت که چندی نیز از طایفه میباشند و مارال را کشت
 کف بعد از آن بر بانی تیر و دیگران داشت و در آنجا محله آمدند و در هرانی نیز از آنجا
 چسبیدند و این دلائی خود و نه مارال را حاکم کشند و الکتری و دیگران کف و مارال را
 تیر انداخت و چندی نیز از دلی که نفار سه لاله را سوگویند میباشند و به مارال جنگ
 در اند مارال را پاره پاره میکرد مارال را حاکم کشند و دیگران و کوهن برایش و
 گفت که ای مارال ما چه میخواهیم که بخوانند و در جوی که طلبیده بودیم ندادید چون
 بر بانی مارال را فرستاد که بنده یک لایسی سی که فرستاده بنگام دلو که حالان جواهر دلو
 مع تحفه که در ولایت ساهت میر میر تا دیگران لاله لاله هم و با کوهن و لاله نهر مارال

و بیک دنیا و هر چه هست
 بطبیعت گفت و خداست که سبب آن چراغ
 محبت بر ما بود و سبب لغو بر ما بود و سبب آن چراغ
 از راه بر ما بود و سبب لغو بر ما بود و سبب آن چراغ
 سبب در آن بود و سبب لغو بر ما بود و سبب آن چراغ
 همه فرزندان و عین آن است و سبب لغو بر ما بود و سبب آن چراغ
 سلسله سبب و سبب لغو بر ما بود و سبب آن چراغ
 باند دل ملک فغانم خواند و سبب لغو بر ما بود و سبب آن چراغ
 خورشید در بزم کمالی در رات گوشت می خورد و سبب لغو بر ما بود و سبب آن چراغ
 چه باند دل ملک فغانم خواند و سبب لغو بر ما بود و سبب آن چراغ
 باب منم که گفتم که صلح نام تو نیست و سبب لغو بر ما بود و سبب آن چراغ
 در راه را از دنیا می آید و سبب لغو بر ما بود و سبب آن چراغ
 چه غایب و سبب لغو بر ما بود و سبب آن چراغ

و دیو که در خواب و بیدار هم زار زاری است و کسی و بهیم هم بگوید و در آن بعد از آن
 چون گفتی که باریک است بهیم بی اوله گفت ای مادر بسیار باریک کنی و ماتی قلب
 بجان نمیکنی صبر کنی خداوند ترا صبر دهد کسی دید که بهی را از حرفه که در آن وقت است
 و درون چون گفتا من خسته شدیم که ای کیت بهیم گفت ای باریک کیت است
 القصد بر این حال صبح از خواب بیدار گشت و چه کرد و از آن چون برخاست
 در محله که عمر از مرغان در آن را دیدند که در میان کشته میگردیدند و میزدند
 بر کسی و حیدان جاوان که در پیش بر مایه بودند فریاد را و زدند که ای کیت کیت
 و بهیم بی خوابان که در محله که بیدار بود بر مایه نام کسی و بهیم شنیده از حال
 منشی کشی آمد و دست بر بند نهاده تقصیر بجای آورد بعد از آن سر بر نهاده و بهیم
 گفته گفت ای تموم کردی که در محله که کشته ام از شما التماس دارم که بهی را زنده بگردان
 مرا بکنی بهیم بر مایه را در غلب گفت و گفت که کشته است ای بلبل از این خود بر خیز
 اوله بر مایه را و از حرفی گفت مرعبت زنده نموی او و دیوان با ماران خاک
 که جوهر سحر است هم اوله ام حالانکه نام کدام بدخت بر پدر مرا بریده بهی را حرام
 بعد از آن کسی بر زمین نهاد که گفت مرز شما التماس دارم بخوانم ای قوی فایند
 و بهیم بخوانم گفت ای بخوانم که از این جا که مرا از این جدا کنی تا بدار دست
 کتی شای کف از هر طرف کوشش خاموشی تا بعد از آن از نو بهی و صبر کن

از من
 در پستی افتاد و پس
 هم آمد کسی را دید گفت تا همه در نور را بکشد
 علاج برای پستان را در یک چشم و اندوه منید علاج ای مردم میباید
 هر راجع به این گفتی گفتی عرض از اولی نامت که ای عالم اولی نامت که ای عالم اولی
 منقضیات ندیده ایم پس بر کتبی رستم مراد حق باری و این که بگوید از پستی نه است حق
 چو بی تو حکم و بر آن در ذات جای که گفتی که در سر را درین که کتبی نه است حق
 مجلس از دیدن راجع و حال است دیدی که ای جوهر که کتبی ادب و بگو گفتی نه است حق
 حکمت الهی که کتبی که کتبی را در پستی نه است حق و این که کتبی و میگو گفتی نه است حق
 بر آن از دیده که کتبی که کتبی را در پستی نه است حق و این که کتبی و میگو گفتی نه است حق
 بلکه کتبی حکم و چای که کتبی که کتبی را در پستی نه است حق و این که کتبی و میگو گفتی نه است حق
 و چون نگاه کنی و همی که کتبی که کتبی را در پستی نه است حق و این که کتبی و میگو گفتی نه است حق
 همی که کتبی که کتبی را در پستی نه است حق و این که کتبی و میگو گفتی نه است حق
 راجع بر آن که کتبی که کتبی را در پستی نه است حق و این که کتبی و میگو گفتی نه است حق
 حکم و چای که کتبی که کتبی را در پستی نه است حق و این که کتبی و میگو گفتی نه است حق
 ز حال

زنده
 و نام ازک قدرها حاصل
 بزبان زنده مردای حاضر و غایب
 همه زبانی فریاد و زود و تو جانوارانی را در دوزخ است
 در جاده نعل کفر و کفر همه در دوزخ است
 را بر دانت و بعد که حب رفته نام کینه را از کسای در دوزخ است
 قطعنی فاض و راه آورد و هم از دین در جاده نعل کفر و کفر
 بر بانی را بهر که در دوزخ است
 کفر و یو با پای در دوزخ است
 هر بر بانی در دوزخ است
 محض که که ما در خانه او زلف و ناله و کوفته با مجلسی اند و دهان کوفت
 و بر بانی فریاد و ناله و کوفته با مجلسی اند و دهان کوفت
 کفر و یو با پای در دوزخ است
 کفر و یو با پای در دوزخ است

بخانه او آمد و مجلسی را از همه تعظیم نمودند و حیران گشتند که ای دونه چو نجاره
 پس از آن مادرش را می درجای که بیکه بیکه نشیند همه را از سر و لایق فرمود تا مص
 کردند و از هر یک و دیگر بیکه ای همه را بالی او نشیند و مرا حان در مجلس آمده بیک
 زلفی را در تعریف گفت چو تعریف از هر رسیدند گفتند تو ای کسی که بهر
 خانه ای و چو فرزند دانی که برایت تو کنی که لایق ای هم محبت و
 کنایه تو کنی و بیکه ای همه را از آن خر خوش آمد و آن زلفی را لایق بسیار داد
 بعد کسی با از هر گفت که ای بر تو بسیار مزه است از حال کنایه ای می تواند
 تو ای تو ای که خود را با او خفایت فایز پس از هر بر می ای راجه
 او آمد و در برابر کسی و از هر گفت که خفایت کنایه که ام بهر چه بیک
 انیس دلم که مرا زخمت بید که موه اها خجای بروم و خود را بکنم
 ای خدای از هر که بهم گفت ای فرزند تو ای که بهر که است چرا که کنایه
 بعضی هر که کسی بخانه تو ای آمد و از تو خوشنود شد و از تو بیشتر که که ام
 مشک بهکم نیا به و در دونه جان و کی و حبیب زلفی را کنایه ام تو خجای
 کار کنی که بد خود با از سر کنی و آن ک نایه کنایه فخر و خجای
 که با در حاکم کنایه ملک از هر فرمودند که خجای کنایه عا از را باید که کنایه

ای باب کنه تا لذل راجع بدسترای اسمی حک نام کند بخت در کنه با تو
 و انکس که در بی حک آمده باشند همه را لایق با ما مرقع بعد از آن کسی که برای
 لاول و در پای از جنداخت از هر بر برای بروا و روی او بسید گفت
 ای فرزند من اندوه خاطر ما را از خود خجالت شدم که منک تو فرزند من دارم و غم
 فرزند من امر فرزند من در رفت که ترا دیدم و ای شجاعت و دلوری تو در ظاهر
 تو بعد از آن هیچ فکر و اندوه از بی حک بخاطر من که هر چه تو گفته همه کنای تو
 بخشیدم و از تو امر فرزند را خجالت شدم که با حک کنی و کنه تو بر خجالت من بعد
 بر برای من روزی که در میان کوه انقدر اموال و جواهر و دیگر نفیسی شکستی
 و دیگر بکلی که در از حد حصر افزون بود بعد از آنکه پنج روز گذشت کسی با من گفت
 که حال تو فرزند خود بر برای و در از خود را در دیدی و ای خجالت طعام با و میو که میگو
 و از خودی حال لایم حک نفیسی رسیده است برای باید که از خود و مال مرا
 و جگر کلا و از تو به همه گفته به من بوری و در برای و از جندخت ای باب
 میروم تا نایم حک بر راجع بدسترا که بخاطر من که در فکر کار حک
 باشد و ما هم زهی میسر برای سبب نهت به کسی بهیم که و تخته های
 حجت راجع بدسترا و حک و هدیه و در ترکت و کانداری و دیگر خوب و دیگر

در شایسته
بود و در لغت از آن تا این
افتی مار و کله نام ام را که غیبت می خوانند
همه به هم می بینند و در این کتاب را در لغت کله
برای این یافته اند که در این کتاب را در لغت کله
چرا که در لغت کله در این کتاب را در لغت کله
ادامه از در این کتاب را در لغت کله
که در لغت کله در این کتاب را در لغت کله
زبانان را غیب آن است که در این کتاب را در لغت کله
بکلمات و خواب کلماتی که در این کتاب را در لغت کله
و که به نور اللوح نام او را می خوانند که در این کتاب را در لغت کله
نام آن کتاب را در این کتاب را در لغت کله
مقاله شده که در این کتاب را در لغت کله
کله

[illegible]

ای لولدا فوج لکر در جید باشند بیشتر از همه پیرایه و در دگر کت سنگ
 ای بهادر ای فخر کنی و از جی عقب لک می ماند و چون کسی ای لکر را دید
 بالدر گفت چه پیرایه و در دگر کت ای بهادر ای را که از نا حاکم کنند
 و از عقب نماند تا به بنیم که اینها چه خواهند کوی لکر که خود بصورت
 کس انبوه که یک کت رود و با هر ریحی متغیر از صراف ل ریحی کوی
 منسی الدیج چو رتیب ای لکر را دید چه گفت چه ای مرغان نصابت الله
 ز لوبت بنمایند منسی الدیج چو چشم در دگر را با جوشی بجای و بر کس
 و رنگ رویی دم قعی فرمونه امر و الدیج نام چو رتیب دلق ای لکر
 را دید با ذره گفت چه عجب بهادر ای و دلیر ای اند جاست طامع ای ای
 خاک بایکو تا مر و الدیج پس ای لکر گفت چه مار را ای اوف زلا شد
 چه ای سب تا را که فقم طالبا هم خاک میکنم تا الله ای و نظر که دید پس امر و الله
 آمد لکر از جی بر بال کویا هم آتیر بر لاج امانت ای که فرای در رتیب
 صلابت که غریب و پنج تر و دلاک بیدای کسی فو و تر و رنگ فو و تر
 بر یک کت فو و تا هزار تر بر دگر فو و بر از و ده بر بر دگر فو و تا هزار تر فو و تر
 گفت چه فو و خاک قوت و قدرت نداری قوت را بدی و با هر حاکم کنی

اب ما دلگفته نگذاشته و امر والدیج گفت هر تو بر بروی و من تو را خواستارم و تو که متوجه
 تماشای من خجسته کردی حال بدی در دراز تو و زلفت کس و لا جبر و بجه نوع خوار
 گشت از دوده که مرغان و لا سخن بسیار میگویند که من از دودی خجسته کی تا کار مرا گذارم
 معلوم خواهد شد پس از دوده خجسته محکم بر نشسته و والدیج فوج حاجیه او را در لایه لایه بعد از آن
 به حاجت نانو شیر از دوده انداخت از دوده ترابی او را در لایه شکست و لکه او
 تیر ماری که حاجیه بسیاری از مردمان گشته اند و بعضی از خجسته و بعضی از
 دست و بازو بدی جدا گشته بسیار شکست بعد از آن با مردم خاص خود روئی
 حمله کرد و بخار خجسته بر حاجت حاجیه مرغانی یکبار رفت و شتا خند و تاسر گوشت و سر از
 مخالفان را از لایه بختاک هلاک انداخت و امر والدیج با بکر خجسته به لایه خجسته را از دوده
 لایه و خجسته رفقه از دوده لایه شکست و او را به لایه شکست از دوده تیر و کمان برد
 به لایه شکست بسیار با مردم والدیج فوج و لایه لایه شکست و هر چه به لایه شکست و با بکر
 در از دوده لایه و امر والدیج خجسته تیر بر نشسته از دوده لایه که به بکر شکست کی از دوده
 لایه دیگر از دوده او را لایه لایه و لایه لایه و امر والدیج بعد از آن در برابر او آمد و با بکر
 بسیار کوفته گفت حال کس ای بهیمه دخی چو غنایم با بکر شکست شکست
 بر کن چو بی سخن شنید گفت تو حال خجسته کس شنید با بکر شکست خجسته خجسته

[illegible]

فرزند لکرتو حال را بر این دلیلی که خواهم بفرستد که لذت صاحب خود برای کشته
 منقلب خواهد آمد و اللهی چون نصف نباشد هر چه اسباب ملک برداشته شود
 ملک نیست بزرگ در شهرتی بود رسید بدین که مور اللهی نام داشت پست اهو
 بودند بود و صاحب اهو در دست داشت و بازی خود را کنار گذاشته بود و صاحب
 اهو در دست داشت و بازی خود را بجا نهد و بعد ملک را بر آن خود و ارجانی در مجلس
 او و هم میگویند او در دست کنای میفرستای بر خود و میسود مور اللهی چون آب
 دیگر همه آب خود و در خنک است و کفر ای فرزند ای آب از کی اولی گفت
 ای آب از راه جدید است بخت ملک گذاشته است و کسی در جرم آب بودند
 چرا ای آب را از این که گفت و با این ملک کوم کسی در جرم آب خانی
 نوم را به سوز کنند نام قصه ملک را به تفصیل باید گفت و گفت در آب
 شنیده ام که برای و یک کت و در و قصد بخون و در اندک هم میباید خن
 ملک را بر هر چه آب را گفته بخت تا اولیوم حال هر چه بخواهید بی از مور اللهی
 چون ای خانی شنید گفت که تو چون دانستی که کسی عمل داشت و این که است
 چرا با این ملک کوی فاعده آن بود و میرفت کسی در جرم ملک است میگوید
 و این را همه که می آید و چون ترا خبر شد بود بخت کسی رسیده بود چرا که

غنیمت ندانسته و کسی را نیاوردی تا ما هم کسی را در جرم اسیدیم تو اگر سر می بوی
 با کسی خلب نیکوئی بر خیز و از پس می بروی که تو فرزند منستی تا مرا هیچ نگرین
 از پس بر درخت و بختیست بالار فرود خلب خود را با کسی و اولی آن
 اسب را در جرم و اختراع بر داری تا ما بالار خود گفت ما از کسی گفت ای فرزند
 تو بسیار بد که با کسی خلب کوی حال صبر کن فرج می مردم و کنه تر از بد است خود
 کردیم بد تو کنایست و فرج خواهد بخشید کسی با جاپایه حال آید کسی و از جی
 صبر کن ای من تهنیت کسی و در جرم و التیاب کنی صبح از جرم را در فرج
 کنه سواد است بر باری و بلکه کیت و بر و می هر شهر بهادر نام را از در و مقدمه
 روان کن شد چون باروی تا مر و هیچ رسیدند از آن که را ندیدند از جرم گفت
 ای مردمان کجا زنده هستند تا اینجا برویم و خلب که اسب را از آن که بریم کسی
 گفت بر می بود رفقه اند ما را هم اینجا می پذیرفت پس هم بر می بود رفقه چون بنا شد
 شهر دیدند در خایت نزد و است که چنان شهر هرگز ندیده بودند از جرم گفت
 در منور رفتم بدانستم در عالم انور شهر دیگر نبیندند حال که ای شهر را دیدم از آن
 فراموشی گویم کسی کفر ای ملک در خواب نظیر دلت و دلجی ای شهر در جرات و اطلاق
 حمیده ملک فحکم دلت و دلت را بداند چه حرامه ام البته استقبال نکند و آنچه دانسته

[illegible]

[illegible]

با برکتی که از او بود بهم کسی گفت ای خیر جویند چه نوعی میسر شدی آن سیر
کار مشکلت آن سیر ما گفت در نصف بدن خود را به راجع به راجع به
تو که بگویم که به یک نصف بدن خود را به راجع به راجع به راجع به
تو از خیر محال هر دو می طلبی سیر گفت به محال از تو به طلبی ام راجع به راجع به
بدن خود را به راجع به راجع به راجع به راجع به راجع به راجع به راجع به
تا به راجع به راجع به راجع به راجع به راجع به راجع به راجع به راجع به
که تو می طلبی او بهم خود را به راجع به راجع به راجع به راجع به راجع به
مرا از راجع به راجع به راجع به راجع به راجع به راجع به راجع به راجع به
میرسد و از راجع به راجع به راجع به راجع به راجع به راجع به راجع به راجع به
را به راجع به راجع به راجع به راجع به راجع به راجع به راجع به راجع به
دلو حال تو بهم برابر راجع به راجع به راجع به راجع به راجع به راجع به
مخاطب کنم و خود را به راجع به راجع به راجع به راجع به راجع به راجع به
دلو بعد از آن آب کنگ طلبی گفت ای بهم نصف بدن خود را به راجع به
تا در هر دو راجع به راجع به راجع به راجع به راجع به راجع به راجع به راجع به
جای خود آن بهم راجع به راجع به راجع به راجع به راجع به راجع به راجع به راجع به

ای بهر نفع اندر نخواهد شد و از اینام حکم کند راجعه ای بخان نشینده آنها
 و منم و اندک گفت مراد از خدا کار می کنم و نخواهد در ذری نواب مراد طلب
 پس راجعه از و اسباب بسیار در آن دل و گفت خداوند از راضی بر
 را باخت رضای تو بای بهر می رسد هم ای راز و قلوب کنی الله راجعه
 بگوید تا او را و یار کند از راجعه ای خبر نشنیده ویده آمد و گفت ای راجعه
 راضی بر تو منم در حق خودم ای راجعه خواهی که در انوشیروان و راجعه
 بر راجعه ملافت راجعه آمد گفت ای بهر راضی بر تو طلبه است مراد و بده
 بهریم تا بهر خط خاطر بر زنی خواست و بر برام بگفته در مار خود را بگفت را
 نام یک خبر در آن گفت که نزد من در خط یک که و نام یک
 در عالم شهر است فرهم بعضی بد جان خود می بینم تقی است آن سیر از کونست راجعه
 راضی تر خواهد بود از من و راجعه بر او گفت ای فرزند از تو می بانی کون بی او
 حال میان و نواب با ملک منو تو از بی طرف رازده بگرد و مراد که در
 دیگر از خود بده تا او بکند اگر ضعیف کنی و از تو خوشتر میوم بافر و مراد از
 بر راجعه نهاده خواهد شد که کند از خشم خب راجعه از شک رولان شک گفت
 و مراد از من راجعه که می کند یکم خبر بکند که بکند از خشم رولان شک گفت
 حال را ای مرد هیچ کاری نیست خواه آن سیر بر مرا بکند خواه نه و آن دیگر

راجع بود که به او از آن جهت بود که چون در این میان
 خوشی از آن صورت رانج از طرف که صورت اصلی خود را دیده
 گفت که این صورت را چه میگویند که میگویند که این صورت را چه میگویند
 از آن جهت که این صورت را چه میگویند که میگویند که این صورت را چه میگویند
 بود که این صورت را چه میگویند که میگویند که این صورت را چه میگویند
 نیز از آن جهت که این صورت را چه میگویند که میگویند که این صورت را چه میگویند
 خود که گفت که این صورت را چه میگویند که میگویند که این صورت را چه میگویند
 گفت که این صورت را چه میگویند که میگویند که این صورت را چه میگویند
 وقت که این صورت را چه میگویند که میگویند که این صورت را چه میگویند
 مورد هیچ گفت که این صورت را چه میگویند که میگویند که این صورت را چه میگویند
 خدمت نماید که این صورت را چه میگویند که میگویند که این صورت را چه میگویند
 هر جواب ملک و خدای که این صورت را چه میگویند که میگویند که این صورت را چه میگویند
 و بر خفا و در هیچ که این صورت را چه میگویند که میگویند که این صورت را چه میگویند
 کس در این صورت را چه میگویند که میگویند که این صورت را چه میگویند
 بر و بعد از آن که این صورت را چه میگویند که میگویند که این صورت را چه میگویند
 شدند و بعد از آن که این صورت را چه میگویند که میگویند که این صورت را چه میگویند

[illegible]

از کف الموت با ناله جگر فخر را بفرست که کسی گفت که دختر این را به نام
نام چون باغچه بدین خوار است در اورا بنور و در آن دختر با کف در خمر کن
اوی را بخوانم بعد از آن که روز بدین رسید و توکلان شده اوی را بخوانم و فاطمه
تو را بخوانم و تو هر که نامی گفت در آن تو را بنور میدهم که بد که در فخر از هم کسی
با کسی را فخر بنوم و هر کسی را از اوی را بخوانم و هر کسی را از اوی را بخوانم
و بخوانم و فخر از تو هر دست دیگر را بر رها چون ای سخن گفت حال
در پس بدین بود و دختر را در پس بدین همان بنور و در آن یکبار نام
از خدا میخواست که نام که هم با بار بر رها میخواست از خدا میخواست در خوار
یکبار در بنور و در آن حکایت آن دختر خرافت ملازمت هم رفر و قصه نامی را
با جسم گفت و گفت ای فخر نامی در حال حسن و لطافت و نفیست و صفت و صلاح
و بدین نهایت را به حال و صلاح است و از حکم خدا میخواست و میخواست که در آن
او جسد مردمان ملک او و صلاح و نفی زندگان را میکند بهر آنست که در شایان بود
و دختر او را گفت و در بدین نام گفت که تو را و با را به ملک که در شایان که ماه در تمام
آن شب با ناله جگر خوانم که نامی بر رها آمده به نام جسم و در آن یکبار نام
اسباب هر دو که در آن اسباب هر دو که تمام و در آن چهاردهم ماه رسیدیم
با بسیاری و بویها با ناله و نفی از دویها که ما بر این نفی گفته و هر جا میرفتند

هم

امراض مردمانی انولیت لاجی میسند باجم گفتند که ما همه از خداوندی هستیم حالا
 که تو بجهت خود میروی ما را همراه میبری اگر بای در آن شهر برویم مردمان آن شهر هم چنین
 خواهند و ای خوبست که تو بروی و مردمان آنجا و خوی آن شهرها را بنویس
 جسم این گفت که مرا از آنجا خوشنودم شما در اینجا مقام بایستد و بعد از خود میگردی
 به پیش من خواهم آمد جسم این را و دلجو گوید و خود با دیگر دوینها که از آنها میفرستد
 بانی شهر که تویی دختر بر رجا که هم میگوید در میان انواع خبرها از رنج سفید و نارنج
 و در خاک و دنیات و دیگر خبرها در آن میگرداند و این است که از خداوند
 در حرکت میگرداند که از او خواهد بود و جسم این گفت که با دیگر دوینها در اینجا رسید
 ما را و بر رجا از آمدن جم خبر که بر رجا با همه زلفان ملکیت خود و که این ملکیت
 جسم آمد و آنچه قاعده تعظیم بود با او جم ما او گفت که تو از خبری بخوبی ناگو گفت ای
 از خبر تو اندک مانده است تو از جم در حرکت کن تا من کنده صد او گفت که از او دور
 بر رجا گفت که از خبر خود باجم میسند هم هرگز از هیچ خبر در حرکت نمیکند از هر راهی که بای
 که در این ایام لعب و رسید است از این ایام و چون این خبر رسید گفت نه هنوز ما
 که خداوند را از تو در کفر ایم ای قاعده متواتر که در آنجا خواهد بود و خبری که
 او را و میگوید ای اولی در خبر که من از او میگویم که حرکت در آنجا
 را که گفت تو که مرا میبینی ای دعا کنی که و فیکه از باب و فیکه از باب

[illegible]

بهار دلالت
 از ترنم خود در درج کانی
 خصلت و بهار دلالت از ترنم خود در درج کانی
 اولیست و بهار دلالت از ترنم خود در درج کانی
 کمال بر بهار دلالت از ترنم خود در درج کانی
 خصلت کمال بر بهار دلالت از ترنم خود در درج کانی
 مکت و مکت بر بهار دلالت از ترنم خود در درج کانی
 بعد از آنکه مردان بسیار از آنکه از ترنم خود در درج کانی
 منم میگویند اما بعد از آنکه از ترنم خود در درج کانی
 آنکه از ترنم خود در درج کانی از ترنم خود در درج کانی
 اما اگر کسی بگوید از ترنم خود در درج کانی
 منم گفتن کسی که از ترنم خود در درج کانی
 پس بالاسرین از ترنم خود در درج کانی
 و جانب از ترنم خود در درج کانی
 و بهار دلالت از ترنم خود در درج کانی

و با حضرت گفت تو از راه مرا هر جا که بر می آیی از این کسی و از هر کسی که از من
می توانی از هر کسی که تو مرد و بزرگ هستی از این تعریف خود می کنی کار اهلان است
بر بر جهان از این راه را داشته بر هلاکت و فساد و هلاکت است و نه خوشحالی
بر این بر جهان که هوش از او فریاد و از هر کسی که از این راه را داشته و از هر کسی
نمی رسد به کسی و از هر کسی که از این راه را داشته و از هر کسی که از این راه را داشته
آمد و از این راه و دیگر در این راه و از هر کسی که از این راه را داشته و از هر کسی
گفت که برای مرد و طفل باقی ماند است چرا که ای مرد و اولاد با این راه
خوب می بیند و هم آنچه در طاعت انجامی باید می کند از هر کسی که از این راه را داشته
تعریف می کند و از او را می بیند و از هر کسی که از این راه را داشته و از هر کسی
باید در عالم دیگر خواهد بود که تعریف و شکر و گفت که هر چه در عالم است این همه سخن
حد تک را نمی رسد پس از این حک از این راه بر چیت و در هر راهی که از این راه را داشته
و بسید و با این گفت که ما از ولایت و سرور و خرد و همه را از این راه را داشته
کسی و از هر کسی که از این راه را داشته و از هر کسی که از این راه را داشته و از هر کسی
و از هر کسی که از این راه را داشته و از هر کسی که از این راه را داشته و از هر کسی
امتیاز می خواست و نفی می زد که از این راه را داشته و از هر کسی که از این راه را داشته
در این راه باقی و در این راه را داشته و از هر کسی که از این راه را داشته و از هر کسی

بگویند
وقت حاکم خدای
نام و الوهیت تراخی در کمال اولاد است
بعد از حکومت خود نام خدای را در هر کجاست بگویند
خدا را پس از تحت عدل و نظر ملا و تحت ادب و بیعت از نمایان شود
از کجاست نه از کجاست که نام ملک رسیده کار کرده و هر کجاست که نام خدای را در هر کجاست
تا آنکه که از هر کجاست که نام خدای را در هر کجاست که نام خدای را در هر کجاست
این ملک تمام بود از کجاست که نام خدای را در هر کجاست که نام خدای را در هر کجاست
در جانی دفع که نام خدای را در هر کجاست که نام خدای را در هر کجاست
خدا را پس رسیدن به نام خدای را در هر کجاست که نام خدای را در هر کجاست
چون کار را تمام کردیم در وادی که نام خدای را در هر کجاست که نام خدای را در هر کجاست
چنان صاحب عدل و الوهیت شد که نام خدای را در هر کجاست که نام خدای را در هر کجاست
قبول و بعد از آن که نام خدای را در هر کجاست که نام خدای را در هر کجاست
معادل و قابل شد که نام خدای را در هر کجاست که نام خدای را در هر کجاست
بعد از آنکه که نام خدای را در هر کجاست که نام خدای را در هر کجاست
چون که نام خدای را در هر کجاست که نام خدای را در هر کجاست

[illegible]

خواجه در اندک نماند و سر آمد جمیع مهابدان عالم و ای خدای خدای در حق
 دین که عدالت را موعود است و دولت که بی دریغی در ملک او کم بود باشد
 از هر آن که گوشت در تازی نای طفیل بود و الا نه میاید ای خدای خدای چون را گشت
 خدا کار که که سلطنت با رسیدن او گوشت خدای خدای در علوم بسیار بی مثل
 خدای مرنه را ارجایان الطرف هر سال ولایت بداد می تا خدایان را و گوشت
 خب کرده بر اینها مفت بود و باید چه گوشت در لکنها مردان جهان را که هر یک
 را ارجایان و انتقام کرم و ان ملک این بر لایه تحت خود در اوله ولایت دیگر آدم
 و بر ارجایان خب کنم و هر یک دهم بدیشی گفت ای فرزند معلوم است که در شکوه
 خواهد که ارجایان که بر او اند و هم شایع هستند تو باین چگونه حکم می کنی
 من زار و زنت بد و بر بلع کتایب ام و ای وزیر بر من چه بسیار دولت و اندک او
 بر دولت ام لکن تو کار کنی بر واد و نماند خب کن و اینها را یکس خدای خدای
 گفت که یک شکر با وزیر و من و دانه تا هر انتقام از این یکس بدیشی گفت
 و ای ولایت کو نوال لغض مردم بر کشی اند و تمر دی می کنند و این غیبند و در
 خدای مرتب وزیر چه که خداوند است بر این فرستاده و وزیران را
 شکلی بر اینها خفت و هر یک یافت لکن تو اینها را یکس خوشنوی می کنی

چند مائس بر لایه خود و او را سر و پنج کسی از مردان بدیش در نجات و جرات
داشتند و البته با سواران که همراه او روانی کنند و او بر سران متمرکزان است و
باین جنگ که تمام آنها را یکت و زنان و فرزندان آنها را ایرخت
و اموال و اسباب از دروازه و آب و فیل و اسب و اسباب و اسب و اسب
جمع شده بود گرفت و پس بدید بدیش نجات خوشحال است و سوار
بر زر و حوله رات نفر او را کین و لوله از آن کاند بسیاری از اموال و در
نجات و در او و گفت در سر موضع متمرکزان رفیع که هم در نماند
ای اموال اوله بود و نجات نماند و در نجات خوشحال و بسیاری
از آن اموال را بلذت و لذت و گفت در سر می از لذتانی خود بر موضع متمرکز
و نماند و هم او هم رام زلفه را کشته و اموال اوله را گفت ای کدام کور
در ای کار که نو خدایی بر زبان او و هم رفیع و هم کاری رفیع و هم بسیاری
مکتس را دی حال که کدام نو کار نوای کار که کشته و در گفت در آن کار ای خوش
بوم ضائق و در لایض سخت در آن نماند که در ایدم و هم خوشحال است
و در نجات و نجات بسیار که و انفع و در نجات و در نجات و نجات
و چند مائس بر لایه خود و او را سر و پنج کسی از مردان بدیش در نجات و جرات
داشتند و البته با سواران که همراه او روانی کنند و او بر سران متمرکزان است و
باین جنگ که تمام آنها را یکت و زنان و فرزندان آنها را ایرخت
و اموال و اسباب از دروازه و آب و فیل و اسب و اسباب و اسب و اسب
جمع شده بود گرفت و پس بدید بدیش نجات خوشحال است و سوار
بر زر و حوله رات نفر او را کین و لوله از آن کاند بسیاری از اموال و در
نجات و در او و گفت در سر موضع متمرکزان رفیع که هم در نماند
ای اموال اوله بود و نجات نماند و در نجات خوشحال و بسیاری
از آن اموال را بلذت و لذت و گفت در سر می از لذتانی خود بر موضع متمرکز
و نماند و هم او هم رام زلفه را کشته و اموال اوله را گفت ای کدام کور
در ای کار که نو خدایی بر زبان او و هم رفیع و هم کاری رفیع و هم بسیاری
مکتس را دی حال که کدام نو کار نوای کار که کشته و در گفت در آن کار ای خوش
بوم ضائق و در لایض سخت در آن نماند که در ایدم و هم خوشحال است
و در نجات و نجات بسیار که و انفع و در نجات و در نجات و نجات

مرا فتح و الله است مردان ای ولایت هراسان هر روز روزه بدیند بر پستی قمیهای
 کردند که تمام مردم روزه بداند و شب هم خبری نخورند مردان ای روز خبر نخورند و
 صبح کنند تمام مردان را روز و جاده دادند و خود قریب آن شدند و مقرر کردند که هر
 ای روزه بدارند مردان قبول کردند بعد از آن چند آنس نفیض باور نام هر جفا
 بسیار است که در محبت فخر او سبکی نداشت و شکسته است و هر کس وظیفه
 خوب متوجه کرد مردان ای خبر شنیده بسیاری اجتماع آوردند و هر کس در نیکی آمد
 در امر و لای ای نزدیک مرتبه بر آن کنند با چند آنس گفت درنت بدو زحاکم است
 هراسان با خراج ای ولایت بخواهد هر روز از روزه بلیغ و بجزای برای در بی نام
 اشاک حجب مال اموال بسیار است بعد می بجزای را که در گذشته و ستم نور چشم پاش
 گفت بسیار خوب است پس کند بسیار و جزد بخیر و ملک و دیگران است
 راجعه و در ویرستان و خرد است که خدمت وزیر و فرستاد مردان ای اموال را مع
 خدمت وزیر کنند و وزیر و دیگر تمام آن مردان لباس ای خوب بپوشید و اندو
 حمایت جواهر در کن و کنند وزیر و لای وضع این خوش نیاید گفت هر که کند
 مروه متوجه نازد ای دولت و رفعت لای لای کند خدا کند هر میر و دمنای او
 میزند کند چند آنس نام بری و الله ای پسر از ولایت بسیار فتح که است و اموال
 بسیار گرفته بر ای شاه فرستاد است بخلاف از آن ای که نشسته با هم بدو کمر او را بک

آن سده است که برادر دوم منی نوهر کفر و حاکم توفیقی با یکدیگر بران خود
 میکنند وزیر از کمال توهم بر رفتی داشتند و در قریه میبود در حواله گفت خوش
 بروی آن جهان که در میان روایط عام به ای سخن گفته بود از دین توفیقی توفیق بر او را
 حواس خود کنی که مریض است و هر میدهم انقضای وزیر و این سخن را نیز گفتند رسیدند چون
 دید که وزیر آمد توفیق با برادرش هم به سر خود خجسته وزیر آمد و از دین توفیقی توفیق رسید و انقضای
 میبش آمد با وزیر توفیق وزیر رسید ای برادر منی گفت بهر جهت رسید
 تو که سید الهی چون بر در خانه تو بودی چه میفرمودی که گفت ای برادر منی
 وزیر گفت از کجا توفیق نام گفت اولی از آمدن ما آنها با آن کو وزیر چون ای
 سخن شنید در پیشی انداخت و فکر که با آن دین ای برادر منی طفل است و در حواله
 جلاله توفیق توفیق و توفیق منی گفته توفیق در خانه و اسباب توفیق دین توفیق
 و مریض است حکم که توفیق آن حرام توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق
 که دانسته اند لا اله الا الله و ما الا الله راست توفیق و آنچه ای حوالی توفیق توفیق
 که ای حوالی توفیق توفیق توفیق توفیق ای توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق
 توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق
 ای توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق توفیق

همین نده و مراد بدی فرزند تو بسیار خوشحال شدم و برای تو شکفت و در فکران
تو که بجهت تو بود و در دفع اول بخاطر من که بفهمیم تا در این جماعت
باز آنچه گفت هر ای مردم خجسته دل و سینه در کار و در این جماعت هم مردم
مرا خوانند و دیگران هر ای جوانی بسیار و در اینجا ن می بیند بالا
سال که مرقد او کنم او با در مقام خاک خود مراد هم مردم را و یک سو می آید
از آن نیست هر ای راز هر می هم و یک سو و از بی و خدمت فرا هم تو هم پس کاخ
طلب و دل بر خود می کشد و نیست هر فرزند هر خود را و این معلوم است
هر ای جذر این و سخات بخوبی در این سبب گرفته صاحب خود و اهل
ملفوظ هر و حوا نه اولی و این طریقه و بهار و صالح است است
اولی هر به چون زهر را زبانی می بیند و اولی که اسکن می بیند
و بگو و حوا را می کشد و بعد از آن با کلمه گفت هر در زهر را بر خود امر و در
دارم ای حوا و فرشته ام بر خود می کشد که زهر را بر خود می کشد و حوا را
گفت که ای خطی می کشد که صاحب زهر را در دست زهر را بر خود می کشد و حوا را
ان خطی که در زهر را به نجات می کشد و نجات می کشد و در وقت که زهر را بر خود می کشد
کلید را در او می کشد و او را در سینه می کشد و فرزند می کشد که در زهر را
مار و کبابی فرشته را در سینه می کشد و نجات می کشد و نجات می کشد و نجات می کشد

د اور او ای خبر کرد و گفت ای فرزند تو را بی راه بروید و هر چه خواهی رسید و ای
فرزند بخدا بروم امید دارم که خدا به نیکوایت و در پی تو خدا را از صاحب جمال
و اصل و نجب رونق کرد و زناک ای صاحب بگو درخت فرمود خدا
قدوس را زنده و او را در آن درخت خود را به اول سنگی ای درخت که بختی را
زنی خود را در آن و باقی و تغییر مع سبب و موسی جان خودی آمد و چون
کام و بخود در همان روز زنده بود و بداند که کام و با در آن بی اول و او را از آن
خوب و خدا را نسج و بی زنده و اول آمد و در روی شهر ما خدا و حار است
دید در هر باغ و انواع درخت های میوه دارد و گل های رنگ و خوشبوی و درین
هوای کباب زنده و باغ گلزار و بهتری از اینها و اتفاق در آن نان و خرد
گفت و در خرابی و در به نیکو نام داشت و آنرا و در آن صاحب جمال و سبب
حسین و سرور همراه داشت و در آن باغ با هم بازی میکردند و الله و در خرد
و این بر لطف که بر و در خرد و نخت و گفت خداوند است و این شهر
و هر چنانچه بخواسته تا با او فراغت کند و تمام عمر با او بگذرانند و خرد
و این شک نام داشت گفت که ای بکلیا امروز در و بنوعی روشن
می بینم مای بنام امروز بخواند که بخواند و دوری و لامیت و دیگر بنا که خدا
الله ای با خود بانی میکند در اوقاف خدا را نسج کند و این باغ رسید

چون از غائب در طلبی و در طلب راه بودی و میخواستی در راهی فرو آمده
خود را در خیرت و لب به آن خواب از غیب اتفاق و خور و زخم طهار
تسها کنی و آب آید و بد که حواله غفنه است و خور و زخم آید و بد که بخت
حسن و جمال و دل که هرگز ای چنین صورت نماند بود و در میان حاشی کنست و در
هر از غائب از خصلت مایان است و در حسی اندام الی الی و از مضمون الی و از
سند بر دانی بر آردی نوشته است ای و غایت اول از هر چه
چون نام آن دختر بکینا بودی بکینا بکینا نوشته بودی بکینا بکینا
نام خود کوه تافت و دست در بختی را بکینا بکینا بکینا بکینا
فخر تازان خود را مهر که در غائب خدایان کنست و خور و زخم
خود که دختر را بکینا و گفت که در خوشی اینقدر وقت چرا بودی و در آید بود
و با و حاشی کنست و خور و زخم بد و هم ما هم مهر کنست خدایان چون از
بد از راه آب بودی و مهر کنست و در آن بخت و در راه آب
و کن فرستادی را طلبید و بهم ملاقات کنست خیرت طرفین اظهار غفنه و
بعد از آن خصلت نوشته بودی بر سر از مضمون الی و از مضمون الی و از
حس است نو اصاله لخص اصل و بخت و فلان و فلان کنست و بکینا
با و بدی و خور و زخم بکینا بکینا بکینا بکینا بکینا بکینا
نوشته او بیدار است بکینا بکینا بکینا بکینا بکینا بکینا

[illegible]

بهمان روز که در آن مجلس گفتند این خبر را به ما ای خبری که در دست
نمودید هم چند ناسی اولادهای خبر کو و تقصیر او و چون خبری از حوسه پال
رسید نام لیبی و زنان و مردان و بالافروتن و بازنده و کوبنده و دیگر
مردان از آن اول باز در اسباب با مجلس از آنکه در همان و چون و سایر
مردان که در آنجا بودند و او و بعد از آن لیبی و زنان و مردان و دیگر
هر عروسه این خبر را از آنکه و احوال و اسباب بسیار و از آنکه هر معمر و خوش
سند و همه میانه کشید و در آن مجلس خبر و عروسی و دلالتی که در آنجا
داشت و در آن روز که در آن مجلس خبر و عروسی و دلالتی که در آنجا
خبر و ناسی و از آنکه و عروسی و دلالتی که در آنجا
نمونه و تمام رخسار را در آنکه و عروسی و دلالتی که در آنجا
گفتند بعد از آن که در آن مجلس گفت و در آن مجلس خبر و عروسی و دلالتی که در آنجا
و بر یک روز که در آن مجلس گفت و در آن مجلس خبر و عروسی و دلالتی که در آنجا
میباشد و هر یک از آنکه و عروسی و دلالتی که در آنجا
زنانی را از آنکه و عروسی و دلالتی که در آنجا
خوب و لایق نام داشت و بعد از آن که در آن مجلس گفت و در آن مجلس خبر و عروسی و دلالتی که در آنجا
حیات و عروسی و دلالتی که در آن مجلس گفت و در آن مجلس خبر و عروسی و دلالتی که در آنجا

[illegible]

به نیمه مرده و در غایت کفره و باز از خنجر صحت در دست با یک درخت طلا
 و در خواب به بند مله تا نه ماه وقت کنند و اگر لغو باشد و بیکر است و
 بخوبی و با قوه باشد یک لنگه با خصلت کسی فخر کند و از آنکه در وقت
 از عالم برود و اگر بای کسی در ملک یا در خاک تمام نبند و صورت نصف
 پای او در آنجا ماند و نصف دیگر در آنجا نماند و بیکر در وقت ماه وقت
 خله که و اگر خله بر بده نزدیک اواید و در آن کوه بر دلو و لی که بر نشیند
 در آنجا مانع روزی که خله بماند و اگر کسی تا آنکه بر دلو بماند برف بند
 یا به با دلو از بر قوس قوس شده کند و از آنکه مانع روزی که خله و اگر در
 اینه و یا در آب یا در روغن صفت اینها صورت خله تمام بند و خله
 من به کند باید وقت هر از آنکه روزی که خله بماند و اگر از روی کسی
 روزی که با بوی مرده بنشیند و اگر کسی که بوی خله بنشیند و از آنکه
 و اگر روزی که خله زیت و اگر کسی که خله و میانی بنشیند و اگر کسی که از آنکه
 خشک بخوبی هر خله بماند و اگر کسی که خله و میانی بنشیند و اگر کسی که از آنکه
 و روزی که خله بماند و اگر کسی که خله و میانی بنشیند و اگر کسی که از آنکه
 و روزی که خله بماند و اگر کسی که خله و میانی بنشیند و اگر کسی که از آنکه

۱۱

دلگرسه در خواب به بند در ملک سیه فرو رفته به بند در کمال منجلیه بند
 در اول سنگ می زند و هر چند می کند از آن فلاح می رسد اما نفسی و لذت که حیا
 ما خرده است و دلگرسه خدمت بر کمال نگاه داشته باشد و در یاد و در دست
 بر زانو بخاند بر اندازد و هر دو آخر رسیده است کاتب با رغبه گفت که لایق حلال
 در خدمت بده نماید بر این دست اندام خبر بار داشته و شکسته و خوار و سیه
 و غیر از اینها و دیگر گفت و زلفت و انعام می گویند و با او حرکت می دهد و چون راضی
 کند این بخان را که کمال خدمت است از سلف باز داشت و در دست و در دست
 و در رو طلب و با و گفت ای من مرا بسیار است میدارم چرا که خوار و سیه در تو
 بسیار است و هر چه بدقتی در زارت و ظلم می گویان فدا در بدنت در برابر آن
 منبک و خیر خواه و تقوی و محبت بر بنده های منط طاعت و حیات
 فدا می نماید بود و گفت و خوار و سیه لم از آن نفس می رسد که عمر با خیر رسیده
 حاله شنیده لم ای چند ناسی خواهر ترا خوانسته است بسیار جوان خدایتی
 و شجاع و صاب و سیه و سیه است بخوابم و سلف را با و در هم و در حال صلوات
 تعالی است و سیه تالی جهان بروم زهر و زهر و زهر و زهر و زهر و زهر و زهر و زهر
 گفت هر چه رغبه بفرماید و با او بی لایم بس و بچشم بر آن چند ناسی
 حاضر و کجاست که اول و زلفه بناف بر سیه و چند ناسی کجاست گفت

در این وقت در کافرت مدی از عقب او دو لای سر و پیکر بی تمام باو ملد و شد
و از او ایستاد و رفت و دید که جام طلا در دست و بر آن ضل و خور است و
زغفران بوده داشت مدی باو رسید و کجا میروی گفت بد تو بر آن زیارت
و کافرت مدی گفت که ای طلبه بعضی تو میبری در کافرت مدی نور و طلا
پیش مدی که جام زرد است چند ناسی گرفت و شمع دین و هر دو که کافرت
اولین هم را گرفت و همراه چند ناسی روید و چون زد یکی دین رسید
روز هم از سر نواری بدید آمد ناگاه بوی آمد و بر سر مدی نشست و کافرت مدی
در پیش روی او خجک میزد و خون از چشم مدی میکید مدی گفت مرا که
در پیش آمد با الله خدای ناسی روید و در دست بر او دست و گفت
ای خدا تو در دست خود کنی بدلا و کافرت مدی باو دست و سلامت دلی که او
جوان خدا تر است مدی ای می خواند و از احوال خود خبر داشت در روانه
دین رسید و بدو لای آمد جلد اول در کف کافرت مدی کافرت خدای ناسی
او را که چند ناسی روید و از مدی بدید و بدید و بدید و بدید و بدید و بدید
محال بنویسد هر که کافرت مدی رسید و بدید و بدید و بدید و بدید و بدید
در دست بدید و بدید و بدید و بدید و بدید و بدید و بدید و بدید و بدید و بدید
ملافت راجه گفت و راجه از دین خنوقت کافرت مدی کافرت مدی کافرت مدی

سلطنت کرده لم و بالاس به ربابی جوان میدهم چرا که از این پس این نداشت
و و سلطنت یار باقیم چنان میدهم ای جوان البته بر راجه کلان و خوار ^{علا}
از حکومت اسفند خوار داشت کمال گفت آنچه بخواهید بخواهید صواب خواهد بود
پس راجه خیزد و انس را پیش خود طلبید تا جایی که از سر خود در دستش بر نشاند
و فرمود که خاک را تمام داشت طلبید و او را بخیزد و انس خفته داد
و با مرای که اینجا حاضر بود بهانه گفت ای جوان را بر شما و این که ام می توان
شمار لاد و خوردن نصیب نفوذ اول و فنی خبر کرامت کنان با بنایان و هم
رجایای نوع سلوک کنند که خوشنوی خدا در این بخت بر امر را هم بگریه در آمدند
و گفت آنچه شما میخواهید بدل بجان قبول و داریم پس راجه بخواهید بخواهید
از تنی بر اول و خیزد و انس را بر نشاند و خود بر نشاند و از این پس
بعد آمد و بقیه جوانان را می نمود و هر یک را بهی که ام لا حال الله بهی چشم و میدانم
و بخیزد که خداوند است حاجت خلاص نیست حال دست اند هم در دست روی کار
او نه ایم امید داریم خدا را و رحمت کند ای گفت و در همه بد آمده و در حکایت
نهاله گرفت و دیگر حکایتی از نبرد و هیچ معلوم شد که کجاست جوی راجه
کابل را که بر دست راجه خیزد و انس را بخت نماند و هم امر او را بکشد

ملاک
 راه خدیو باشی
 و نقاره سالار و خدیو و زار و زار
 بچون او در نقاره کشیدند و بچون او در نقاره کشیدند
 در راه خدیو باشی
 کسی که این سخن گفت و در نقاره کشیدند و در نقاره کشیدند
 چو این سخن گفت و در نقاره کشیدند و در نقاره کشیدند
 هر که این سخن گفت و در نقاره کشیدند و در نقاره کشیدند
 وزیر برای مردم از آنکه این سخن گفت و در نقاره کشیدند
 که خدیو باشی با نقاره از نقاره کشیدند و در نقاره کشیدند
 تقصیر کرد و در چو خدیو باشی گفت و در نقاره کشیدند
 ملاک نقاره کشیدند و در نقاره کشیدند
 از دست و نقاره کشیدند و در نقاره کشیدند
 و نقاره کشیدند و در نقاره کشیدند

[illegible]

بصورت خود را در ظاهر است و کفر را در خیر و انسی و در خود را در انسی ای در است
 و در مردک بدی خاصه خیر بد است که نبوی خود کنه و مای ملک قادر
 و ای بر کسی که در دلا او مرده حال او از تو خود شنیدم تو در جز از طلب و طلب
 نام و در کفر انسی که کلامت فایر خیر و انسی گفت جوی نام و در کفر ای
 و همین میباید که میباید که انسی که انسی که انسی که انسی که انسی که انسی که
 رفتی که خیر و نام در کلامت معجزه میباید که انسی که انسی که انسی که انسی که
 باشد از هر صلا و شوق و دیگر که ای بر و در رب و کفر که انسی که انسی که انسی که
 انسی که انسی که انسی که انسی که انسی که انسی که انسی که انسی که انسی که
 کفر که خیر و کفر که انسی که انسی که انسی که انسی که انسی که انسی که انسی که
 و هر کسی که انسی که انسی که انسی که انسی که انسی که انسی که انسی که
 کفر که انسی که انسی که انسی که انسی که انسی که انسی که انسی که
 زن و کفر که انسی که انسی که انسی که انسی که انسی که انسی که انسی که
 انسی که انسی که انسی که انسی که انسی که انسی که انسی که انسی که
 هر هر که انسی که انسی که انسی که انسی که انسی که انسی که انسی که
 و در ای خیر و انسی که انسی که انسی که انسی که انسی که انسی که انسی که

مستحق

بودند خندانی گفت ای نقیر خدا ایضا ایضا گفت خندانی گفت
 درنت بدگفت هر یکی که با کیم خدای آن باقیم خندانی گفت اما لا اله الا الله
 پس همه اتفاق نهادند خندانی حکمت نداشت از جگفت چون خندانی
 حاکم گشت مکن که او را در رسته بود حالش را گفت درنت بد چون
 خندانی را به فرستاد مکن که گفته با و بسیار سلوک نمود و بعد از آن او را خواست
 کس که خود را خوب نام داشت در همه وقت بخت داشت از مکن که گفته او را
 مکن که مکن که خود را به مکن که تمام بخت داشت و خدای خود را
 انداخت و درنت بد و خدای گفت ای کفو خدای مکن که در هر روز
 در مکن که ای لا چه مکن که خود را مکن که بعد از آن بد نام تو مکن که خدای
 مکن که درنت بد و گفته مکن که خود را مکن که گفت خود را مکن که
 که مکن که از زنت و مکن که مکن که و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
 الملك او را و لا اله الا الله خندانی را به فرستاد تمام مکن که درنت بد و خدای
 حورانت و مکن که مکن که و مکن که درنت بد و مکن که و مکن که و مکن که
 خندانی را به فرستاد و مکن که مکن که و مکن که و مکن که و مکن که و مکن که
 البقیه خندانی را به فرستاد و مکن که مکن که و مکن که و مکن که و مکن که و مکن که

[illegible]

در عقب کفر و ایمان کس رو بسید و کس حیدر و لایب و لایس و زینش کس
عبداللہ چذر ہنس گفت چہ مرای من کو چشم خود رو بخت ای بدر ایہ بوم
چہ ماننا و ایہ خاک داشتیم باز ملا خطہ کوم چہ ایام ملک نہا کیک رسیدہ
از اذیت ملک ملک کوم کجہ مردان مر از زینش خوانند کجہ چہ زینش
نکلیہ مر آن کفہ ہای کس قیوب کوم و کجاستم چہ در کار شما خلایک بجا
بس فرمودن ان ہر دو بیانی رو اور دزد و یک از چہ سر دزد چذر ہنس
و از چہ گفت چہ از زنا النہاس و لام چہ غریب و غریب دولہ لطف
تا چہ ز کلمہ ای قیوب غنہ و ہم تا اتفاق غریب اور دزد و یک از کجاستم
خود بیای لطف و ایہ و لطف و لطف کالجہ کس کس حیدر و لایب و لایس
زینکای اور دزد و چذر ہنس تا سر دزد ہستم کجاست خوب بنویس و ایہ
در لطف اور دزد و زین و قیوب لایب و قیوب و قیوب و قیوب و قیوب و قیوب
ایہ و لایب و لایب و لایب و لایب و لایب و لایب و لایب و لایب و لایب و لایب
و ایہ تو کجاست تو در خدمت بقیر ملک و لایب و لایب و لایب و لایب و لایب
لک نام ملک و ایہ تو کجاست تو در خدمت بقیر ملک و لایب و لایب و لایب و لایب و لایب
تو شدیم و تو موی کجہ با خاک نکلیہ و ایہ بادل و ایہ چذر ہنس گفت

لکری بنی بر اقبال کند برای ملک و مال را بکندم و بجز ایدم کسی حج کنند
 قبول نمیم و تلافی بخت خود حکم ای ولایت کردیم جبراً نفسی نمود
 و اموال به نیت کند و کسی و لاجرم از تخته انقیس و جواهر بداد بر ملک
 و لاف جبراً نفسی گرفت برای حکومت و ملک رو بکسی ناکو ام باز نفس
 نمیکم در حضور کسی بیودت در خود بداد بر سر ملک و تلافی نهاد و جان خود
 حلاله و موهوم کرد کسی و لاجرم روایت گرفت جبراً نفسی نمود ای ملک بنیم
 و در خواب بیک بسم بعد از آن حکم کردیم و بعد از منصرف میبوم بعد از آن
 فرموده بپایان گفتند و وقت از راهروای روایت گرفت ای پسران سال
 هر جا که می رسیدند لاجرم ملک نمکاه می شدند تا کسی و لاجرم حکم نمیکرد
 استغاث لاجرم کسی نموده بیدار شدند در بداد و لغو و بر و نای نفقه می اند
 فرزند آن بان کو خود را میدادند و نای آن پسران لکوه هو لکند گفتند
 تمام بیداری مجبور شدند و پسران لب در با و لغو و یکبار رفتن لکند
 متکاملها و کثرت حس در غیب نام نموده بیکار اند کسی از بیکار نفر لکند
 در غایت رسیدن کسی بیکار در ملک و لاف جبراً نفسی نمود ای در لب بر و نای
 مانند کتک کنند کسی با جبر گفت فاحشه است هر جا لب بر و لاف جبراً

علاء
بای اسب بدرفت
چون زبانی من گفتندم بر باد بلندار
کف که خیزد در میان آب نهوید و یک کیمیزد
انجاست است آب در رخ بر باد بلندار
هم از باد بلندار لبها نهوید و یک کیمیزد
من هم از باد بلندار لبها نهوید و یک کیمیزد
خود را من لبها نهوید و یک کیمیزد
نیکب میل در دست کف نهوید و یک کیمیزد
آوردند و یک کیمیزد
جای بهر باغ آن کیمیزد
ما را که با اولان هم لبها نهوید و یک کیمیزد
حقی که با اولان هم لبها نهوید و یک کیمیزد
بر باد بلندار لبها نهوید و یک کیمیزد
در باد بلندار لبها نهوید و یک کیمیزد
ما را که با اولان هم لبها نهوید و یک کیمیزد

[illegible]

تو خود را کسی در بر من شنیدی نام تو ملک خواجه هر تو نام فخر از کسی دیگر ندادم
بر آنکه بگوید و اموال و اسباب و در بسیار نامت در محبت یکس کم نهایی اموال
و ولایت و تقوی یافتید و مرا میگویند که بدار بعد از آن با کفایتی که خداوند حاجت تو را
و حرمت و رودی را بدار استیج مرا نام بدار از هر که بدارد و هر که او را در دست
و بسیار است و گفت و داد مرا تو خود را و نه ما گفتم او بختی تو را و خدا و الله
با من است و او را در آن حال که ما در محبت و محبت و در آن نهادیم و در محبت و
بیا نهایی که دیدم او را در آن حال که بدارد از آن نام و در محبت و در محبت و
مهاجرت با من است که بدارد از هر که بدارد و در محبت و در محبت و در محبت و
لکه گفتم حال را و فخر از صلاح و اصلاحی که ما بدارد از هر که بدارد و در محبت و در محبت و
لکه تو هر که که کوفه را بدارد و در محبت و در محبت و در محبت و در محبت و در محبت و
نمی آید از شما این یک محبت و در محبت و در محبت و در محبت و در محبت و در محبت و
خواجه شما ایم و فخر و ایم را در محبت و در محبت و در محبت و در محبت و در محبت و
ای عزیز مرا که تو نام محبت و تقوی تو را نام که و الله بدارد و در محبت و در محبت و
و از هر که بدارد و در محبت و در محبت و در محبت و در محبت و در محبت و در محبت و
بر خیر حکم خدا و تقوی و ایم را در محبت و در محبت و در محبت و در محبت و در محبت و
ما را کسی گفت ای بزرگوار که بدارد از هر که بدارد و در محبت و در محبت و در محبت و

[illegible]

و تفهیم مدینه خوار و دیوان
العیانی جلد ششم در کتب
تغلب کرد گفت ای پادشاه و کشتی
زنگاری اصول و سبب بی جوری
پرسند و بعد از طاعت و نماز
خدا را بخواند که اینها را
فایده کس گفت حاجی اندک
آمد لاغت بسیار دید و
تعریف از پادشاه و
رسانیده و بعد از آن
اولاً بناخت از دوازده
کشت جرت بدین که
رومیان شنب بعد از آن
برای هر روز در میان

سر زده معلوم نیست چه در تمام
فیلد با بعد از آن و جوانی سخت و در فیلد
و نیز که در هیچ جای حد و حدود و کجاست که در کمال این نام و ملک است
اول آنکه اندر در راه معلوم است که در راه است نام و در راه است که در راه است که در راه است
سخت و در راه است که در راه است که در راه است که در راه است که در راه است که در راه است
در خاک که در راه است که در راه است که در راه است که در راه است که در راه است که در راه است
نقص بود و نیز که در راه است که در راه است که در راه است که در راه است که در راه است که در راه است
از سبک که در راه است که در راه است که در راه است که در راه است که در راه است که در راه است
گفته شده و در راه است که در راه است که در راه است که در راه است که در راه است که در راه است
اخر از این که در راه است که در راه است که در راه است که در راه است که در راه است که در راه است
حک که در راه است که در راه است که در راه است که در راه است که در راه است که در راه است
در راه است که در راه است که در راه است که در راه است که در راه است که در راه است که در راه است
معلوم است که در راه است که در راه است که در راه است که در راه است که در راه است که در راه است
هم نالود

خاکه فرستاد اولاد حضرت ملک شاه بنام صاحب کعبه حضرت شاه اسماعیل
چند سال میرفت تا که در راه رسیدند و باب در آمدند و بالی آن جزیره
را که بزرگتر از مدینه بود دیدیم و همه توجع میفراستند و گفتند که این
یا دولت او و خجسته ملک شاه بود که در آنجا ولایت جبروت رسیدیم و خواهر
حضرت و ملک نام که حضرت شاه را فرستاده بود و این هم عملی ازین الله
است و این ازین الله و خواهر و امته و فرستاده او است و این که بزرگتر از مدینه
فرستاده ملک شاه و این ملک که در آنجا است و این که در آنجا در عالم سرافرازی
که در اینها هم اوصاف شما را میگویند و دیگر کسی از ایشان و خوبان شما که در آن
همه را از حرفه و غیره صحبت و سلامت بدانند و بعد از این حکایت کن و بگویم
الکاف و بنده و پادشاهی که در آنجا بود و بنده و پادشاهی که در آنجا بود و بنده و پادشاهی که در آنجا بود
و بدو چون در آنجا بود که برادرش را فرستاده و فرستاده که که کسی را در آنجا بود
که فرستاده و در آنجا بود و کاف و پادشاهی که در آنجا بود و کاف و پادشاهی که در آنجا بود
همه را در آنجا بود و این که در آنجا بود و این که در آنجا بود و این که در آنجا بود
حضرت را از حرفه گفت که که در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
مناسب است که که در آنجا بود و این که در آنجا بود و این که در آنجا بود و این که در آنجا بود
و دست بهم رسیده و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود

و دیگران همه از دیدن کسی بی خود حال گشتند و دست بهاد با کسی بی خود گفت چنان
 آمدی نفر حرم نام همه بر این جانچه از جریلا به بر ملا و در سالک است با هم
 همه بر ایند که کسی بی خود بود با هم گفت هر هیچ سنی که فاق توان با باجه میزند
 و اما حال بر سر آمد و اینها را ملاحظه فرمائید پس بخت نشد و حرمها کسی بی خود
 و دیگران بخت خوردنها موه و شیرین و غیره از دهه و کسی بی خود بهیم از آنها خوردند
 بعد از آن بجه صیغه تطلب کسی آمد و عرض کردند که را چه بجام که اندر کار خطه
 قریف لطفی در باب ملک با ما شورت کنیم می لطف حمله و کسی
 و بهیم بر خاسته خانه را بجه آمد و در باب مجلس سخن گفتند و گفتند که کسی بی خود
 شد و کار ملک مجلس بود با همه با اتفاق در ترکت و بد بهیم با هم از آن در
 ملازمت شاهجی بودند با سفار از حرم و دیگر از آنها و از آن مریوم و کنه و
 کاندانی و حسین از آن و زنان و جوانی بی با در بهیم کمالی که بر روز
 است به ارواها و حای خیر کند و بی با در بهیم از آن بی رفته میخوانند و میخوانند
 که بر روز بی با در بهیم از آن بی رفته میخوانند و میخوانند
 بهیم و ملک و نهید و دیگر از آن که بر روز بی رفته میخوانند و میخوانند
 کاندانی و ملک کسی بی خود بود و همه از آن بی رفته میخوانند و میخوانند

هم برینکاشند و اولیا بر آنکه بروی نقد القدر خلق از برای و زمان روان
در حد و هر بر آن را به حد حکم گویند و اینست که در هر دو
دار که در حد و فصل هر دو غرضی و دیگر بر اینها خوشی بر گفته مادر که چهار بخند
در خوشی و حکم که هر کسی هم از حد و اینها بخند از منافع دیگر
کند و در منافع قالها بنقلند و آنچه اسباب خانه با هم میبازند
حب احکم حجت هر یک از ارجا و اینها منافع خوب نفس گفته و چون
مردمان منشا بود از حد و اینها هم از حد و اینها با خود و از دیدن از حد و اینها
کنند از حد و اینها بر آنست و دیگر کسی را بود و اینها با هم و اینها
را در غایت که از حد و اینها گفت که هر کسی را بود و اینها با هم و اینها
میکنم تو را باید و اینها با هم و اینها با هم و اینها با هم و اینها با هم
در یافت بعد از از حد و اینها که اینها با هم و اینها با هم و اینها با هم
درت فرزند خود بر اینها با هم و اینها با هم و اینها با هم و اینها با هم
همه از اینها را بود و از حد و اینها با هم و اینها با هم و اینها با هم و اینها با هم
بیش از حد و اینها با هم و اینها با هم و اینها با هم و اینها با هم و اینها با هم
از اینها و هر از حد و اینها با هم و اینها با هم و اینها با هم و اینها با هم و اینها با هم

در یافتن کسی با در گفت در حال آنکه در یک کتب و بر مایه بر روی دکنه و کانداز
 و دیو که و دیگر خوانی در شتیاق لطافت نهادند به بند ما همراه را چنانکه
 می ایتم گفت در کلام رکبیر را همراه گرفته بر روی جوی از جوی رسیده تا حور
 البان را هم ملائمت نماید پس از جوی و بر مایه و بر یک کتب و کمال رکبیر
 هم گرفته رفت و دکنه و کانداز و دیو که و دیو که و دیگر خوانی ملائمت رکبیر
 گفته از و ملائمتی و منفرد او و معانی خبر که ای خوانی هم از وید از جی
 و دیگر که گفت خوشحال کشد از جوی و دیگر از وید و کتب و ملائمت
 که پس کسی با در گفت در جوی تا به بر و در ملائمت در ای که رکبیر
 نماز تر نیک به به به تا ما چه مقدار که هم و اوله پس از جوی
 که در لطیفی الملل است داد و وصف مردان را بعد از اقصی که هر کسی
 بجای ختم فرستند انطور که در آنکه در محکمی انجان که ندیده بود مردان
 زمان است و تمام باز به و زمین استقاب از جوی رفت و هر کسی از آن
 هنر و ناز را یان که گفته به به قدرت داشتند برای حور است که بر روی
 انفسه از جوی که و خفت نه و بعد در محکمی انجان که نکات و خفت
 ندیده بود را چنانکه هم و از جوی که هم با به قدرت داشتند مردان حور

[illegible]

اولیاد و اولاد و اولاد
و خوب بی تو ای منم که در این عالم
سکونت کنم و اولاد خانی خیر و اطمینان
راغب بر این اولاد و اولاد که اولاد است
لا زنیست و هر کس که اولاد است
در صفت ماستی از بی غایت ای لایق
نموده و اولاد است که اولاد است
بوسید و کسب و دانی خیر و اولاد است
در رخت و کسب و دانی خیر و اولاد است
هر کس که اولاد است و اولاد است
و هر یک که اولاد است و اولاد است
که اولاد است و اولاد است
در رخت و کسب و دانی خیر و اولاد است

[illegible]

[illegible]

زنگان و راجا که عمر را در جاده نفع مجلسی بجا بست هر کلام بجای نهند و راجه
بدینتر و در بدی غلب که بعد از آن القدر رنج را که در آن ملک خواستند کرد
کلیه میکرد و هر چه راجه طلب میکرد و در بدی غلبه میباشید بعد کلاب و ضل و
خود کرده و دیگر بویان ملک بر کوه تمام آن نیمی را با آنها آب و از در بهمان
از صد هزار زیاده که بدست میبست باز آن خوشتر نفع و جوی راجه آن
نیمی را طلب کرد تمام آن بهمان راجه رو با اولاد بلند و خاکر و نوز می را با جاده
خست طلا و نسی کرد و لکها بیاسی و کمال را که بر او بالی آن و نسی طلا
نست و نوبت و ناله و غیره را که بر آن در بهمان بیاسی آن نهند و
ستون را اطراف آن و نسی طلا و نوبت در است که کردند و بهمان طلا
کار بر آن ستون بازند و نوبت حفص طلا و نوبت هوم کردند و کفچه های طلا
رالی روز و پنج و غیره را که بر آن هوم آلوده نفع در نسی آلوده و خند و
و نوبت که با کتب و لاف که و خنده آلوده و نفع در نسی خور و ز واد و نیم
در آن ولایت بی به نوبت هوم کردی در آن نفع با از خنده و نفع و نسی
در دلا به بهمان کفچه هوم در هوم کون و غیره آن را می باید بخوانند و
در ملک کبر و بهمان طلا و نسی با یک که در دلا به بهمان نوبت نند

دولت دار کی دایه
کسی بیچاره مغفرت کنه بهم نشو در دهکدایت
افتر او گفت که ای کسی بیچاره لاری ملک نام کنه بهر
چونکه در دهکد کی بیچاره نام بودم کسی از او میگفت که ای کسی بیچاره لاری ملک نام کنه بهر
دست خود کی بیچاره کی از ملک بدیم در وقت از میان مردمان با خادیم بار گفت
مردم گفتند که ای کسی بیچاره کی از ملک بدیم در وقت از میان مردمان با خادیم بار گفت
دست دریم تو ای ملک مطایبه می کنی و خود را بر گرفته شوه که از ملک بدیم در وقت از میان مردمان با خادیم بار گفت
حال او را که در مجلس را در وقت خود را بر گرفته شوه که از ملک بدیم در وقت از میان مردمان با خادیم بار گفت
دولت دار کی دایه
بیست بهر که در آن
او گفت جان من و ای کسی بیچاره لاری ملک نام کنه بهر
خانم در آن در دهکد کی بیچاره لاری ملک نام کنه بهر

گشت در راه ضد اطلبه باللی دوسته لباسی از شی حور کو و هر کلام از آن
مردم که کوزه آب اوله بفرستای کوزه ما دست خود ما کفر بر سر راه و بگوید
اب جب آوردند و از قیام آن ایام در راه شک کوه بود بر آب انداختند
الکاه آن آب بر مالکله دی که شک کفر سکون در دیگر طبع آب را می کشند
برکت بره لا حذر از کرم هم باله خوام بفر حمله وری جب از یکی بسیار
کس و جمیع را جدا انداخته و دیگر جب با کس حاضر نبود چون آب را کشند
بعد از آن شمیر آوردند و دوم کسیر نمز دست کفر و دست بهیم سی و دو گفت
نویس آب را و یک سی و دوم اند کو کس آب را بکفر و نمز و ناگاه به از آن
کو کس روانی شرم مردان حیران کشند بعد از آن بهیم سی گفت حالا ای
مقبول اند این نان یک سی بهیم سی نمزی که آب را بخت جو
سر زدن آب حدیث جانب الهای الفت و از نظر خاکیست و بدن آب
در آنجا لغامه اند کس حسی و دیگر که آن اند شکم آن آب باره کردند چون شکم
نیک فند و دست از شکم آب بداند و روی کس فزاید بعد از آن چون شکم
آب را بفرستاد خبر از بر کس نمز کس حسی گفت ای دلجه حدیث ما بخوبی با
آب ندیده ام حالا معلوم شد ای جب تو بر یک الهی قبول انداخته

بعد از آنکه اسم بندگان تمام گشت آن کافور بودی باسی امده از زلفه ای
کافور گرفت و هر یک از آن دیوتها حصه داد و هر دم در از آنش بوم ریخت
در حال خوشبوی بود پس کشی حیوین امده را به دست راست او در تعب گشت
و گفت ای حاکم تو مالک این ملک را چنانی حاکم بپس نکو و این لوله تو
تا انقضای عالم خواهد بود به کعبه گفت همه مال شده است همه توبه نمایند
گفت حال این ملک تمام را بچشم تو به صاحب گشت این را به حال
تو ملک کنی بکنه امده ای حاکم را بخوب و خیرت تمام کنش حیوین
همه را جدا و هر که از بزرگ را به دست راست او در بوی ملک دادند اول کوزه
اول کوزه لب بکمال را کبریا بعضی افسونهای مجرب را بخواند بر سر ریخت بعد از
دیگر او به محبت بوم لوله بجهت امده از بوم نماند بود لوله غلوه بار
که همه مردم ملک غلوه دادند تا خوردند و آخر تره را به خود غلوه افکاه نقاره
و غیر همه بود لوله غلوه تمام گشت و لوله دکت به بوس و هم حوی
باظهار خوشی و خشنوب بر کوه بکنه امده صدقه تو فی الی داد که امده ملک
کوند و مقصود درگاه افکند و بعد از اوله بود یکجای کعبه بماند و خبر
آنش از دادند و را به دست تو باسی امده پنهان و گفت ای حاکم
تمام را بخور خواه چه نوع تو ام که باسی گفت ای را به بود و زنده مرا بخور

آن که در کف و پشیمانی و زاری انداخت و تمام روز را گریه و فغان کردی
گفتند که کار و زنده را گرفت اندر ما جمع و بهشت مجلس در او را بدست مجلسی لغت کردند

بنفشه
 تلخ و راحه این
 بد و در زکریا خرم و غنچه راحه طبع
 اغوش و کله خرم نو از روی حق الهی کنی درین تلخ حق کباب
 کبت راحه کف جلیه کباب و باسی و دیگر را بر ای مانند را بر ای غنچه بر و بی
 ال اغوشی گفت در این بین رخت زردان بخت بر ای غنچه بر و بی
 درین طای کنی کله خرم زردان کله خرم کباب گفت و خب بر ای غنچه بر و بی
 کله خرم و دیگر بر بی زردان کله خرم و حال از این خب نسیم نکشت کله خرم
 رام ما را هم کله خرم زردان حاضر بودم و حال از این میگوید و در کس بخت کله خرم
 با جز رسیدم راحه بنالاب غنچه خرم راحه خرم میگوید و در کس بخت کله خرم
 کنت و دیگر راحه هر یک رخت کله خرم کباب می باید و دیگر را و در کس بخت کله خرم
 این طاعت را گفتند با بنفشه و راحه در آب می باید و دیگر را و در کس بخت کله خرم
 و با یکدیگر کس ای زردان و غنچه خرم راحه خرم میگوید و در کس بخت کله خرم
 طاعت کله خرم و زردان خرم خرم خرم و زردان و زردان و زردان
 راحه کله خرم و زردان خرم خرم خرم و زردان و زردان و زردان
 طاعت کله خرم و زردان خرم خرم خرم و زردان و زردان و زردان

سری کنسی جی

یا ایها الذین آمنوا فیما بقولهم اذ جاءکم بهادریه فعدوا لکم

نمونه راجه جیدتر اسمی طب تعلیم لده

را و این اتفاق بدست من خبی روایت که اندر چون صبی قصه سید ملک
 نام را به خیم می که فرزند زلفه الهی که بر رحمت الهی سلطنت بازوان برورفت
 را به خیم می از بسیم باند بر سر چون جذر یک دارم را به بدست برادران
 خود در زلفه میکس سلطنت و با محوی ز کور دهر ترکت چگونه سکون که
 و او با حرم محرم خود کاخ داران و فیکه فرزندان و وزیران کنش بر زمین سید
 نمود و را به بدست از برادران و خویش سلطنت گرفته خیرات حکم را
 که بسیم بای گفت لی را به ز کور محال خدا تعالی تر لاله و در کور خود را
 و او بسو چون را به بدست بر سر رسید جمیع محلات ملک حکم
 خود و خیرات سکون و در و او به شد را به خود گرفت با برادران خودی

بانجی در ملازمت او میفرستاد که هم سلا و خنجر میگرد و آنچه که در هر رست میفرمود
را بجهت و حمل میبرد و هر صبح را بجهت رست اول خدمت در هر رست میبرد و پاس
اول و بوسید بعد از آن بدین کار می پرداخت و گاهی در در و دیوار و سوراخها
خدمت کارهای میگرد و هر کس صاحب خانه خدمت نایب و هر خطه
را بجهت رست از اطراف بلاد می آوردند و از خورد و پوشیدند و جواهر و غیره آنچه
را بجهت نام از خدمت عمومی میفرستادند و در هر رست چینی را بجهت و بوسید
را بجهت میگرد و گاهی هر چه در خدمت کارهای و در و دیوار و جویس و در
در خدمت در هر رست می ماند و آنچه در خدمت را بجهت از
بجهت رست خنجر میبرد که با جواهر و سیم و طلا و در جواهر و با کسی سر او را
در ملازمت او که ایات را بجهت و در کمال و غیره و ایم در رست میگرد و اگر
کس از سلاطین و اعیان اطراف خدمت را بجهت میگرد و آنچه در خدمت
در رست در هر رست رفته بایستد و بایستد و غیره خدمت را بجهت و بجهت
ملازمت میگرد و آنچه در هر صبح و در رست و بجهت و بجهت و بجهت
و اگر کتبی را بجهت میگرد و آنچه در رست و بجهت و بجهت و بجهت

می گفت و همه را می فرمود و راجه چنان می گوی و لکن در ترکت زیارت معین برفت
 اکثر وقت راجه هم حاضر و در راه اکثر خدمت اوستی که و لکن راجه را به ضرورت
 برفت تا می فرمود و خرینه دارا بسلطنت آنچه بود با همراه تهر رکن می بود
 و لکن او تمام خرانه راجه بخش می گوی راجه خوشحال است و حکم می گوی و دیگر خرانی برای
 دهر رکن است به برسد و بعضی که بود هر روز از اطراف میوه های کوهان می خورد
 می آمدند و ملاقات دهر رکن می آمدند و سدر او خیر می آمد و در زمان ارجی و
 و خرجه دستند از کوهانی که زن برکت پرکاری بود چون کزبان شب و روز خوش
 خدمت کا زمان می خورد و راجه بیشتر را در آن می خورد و فرمود که هر روز یکس
 میس از موبت می خورد و در هر روزی که می خورد و بهای بیافریند و با لکن از
 کشتی فرزندانی خاطرش خلیس میس میس میس راجه خیم می گفت و می راجه
 ای نوع قدرت و سلوک می گوی و او را می سلطنت بر همه امور حکومت می کرد
 و از حال حسن ملک راجه تا هم فرستاد از خاطرش و فرمود که هر چه می گوی
 و لکن خود می گوی از پدر کم می پرسید و لکن خدای او جان بود که به حکم او
 دست را می تواند و راجه بیشتر چنانی بر حکم می خود می گوی و دهر رکن
 در یک روز که را بخش می گوی اصلا راجه را نرسید و چون راجه می گوی و حال از

[illegible]

ما بعد از کمال اخلاص که راجع به لایق بودی و بختی در دهر رزانت به راجع داشت
 مردان نیکو سنده راجع حاکم است با دهر رزانت و لکن کسی جزو سیفیت در آن
 اندک بدی جز جوی بود با راجع بدتر بعد از آنس به خبر از در ارض نیست لایق
 بهیم سی و دهر رزانت ضعیف بود بهیم و ایم خیال کار با دهر رزانت می گوید و بخت
 سیفیت در خط لایق از در کلبه یافت لایق سی بهیم سی بجلای ای سخن
 راجع بدتر نبود گفت روزی بجلای بود که راجع و دهر رزانت و کاندازی دیر
 مردان نجات راجع بدتر و لایق در آن مجلس بود بهیم سی دست خود را بر
 بر این خفته بود که از در او ببار رفت و گفت ای دشمنای مرا اندر و متبار
 ای که گزشتی ام و مرا خلاص دل از آن روبرو و باز ای خوی نام در شد جوی
 که لایق و دست و زدن است به در بختی تا بوبت انداخته اند و در رزانت
 جوی ای نخر سینه تلک بود که از کمال خنده خنده در همان مجلس
 سانه و بخاطر سحر و دیگر خبر نماندنی باید که در فریب ای سخن ندانم
 کاندازی عورت بود در علم و دانش غلب بود و از علم که برابر او علم
 تقوی داشت خاتمه سالی و لا لک از در سالی سالی لایق از در سالی
 و آن راجع می گوید کاندازی جوی سخن بهیم سینه می گوید گفت اینها همه از

فقد
فقدت لایع
جلالت با لایع از در اولی حکمتی فریاد
یکصد با لایع از در اولی حکمتی فریاد
چشم اینها در خنده و در زاری با لایع از در اولی حکمتی فریاد
کودان که گشته اند از اولی حکمتی فریاد
نورزدان او در کزیدیم لایع از در اولی حکمتی فریاد
سرمه مفقود با لایع از در اولی حکمتی فریاد
گفت ز فرخ جوهر و کی و دسای سکنی را بنشین که با با اولی حکمتی فریاد
هم بپای کف از در اولی حکمتی فریاد
فخر رفت از لب و دینش که با و در دینش از در اولی حکمتی فریاد
چون برین خلد با لایع از در اولی حکمتی فریاد
و در اولی حکمتی فریاد از در اولی حکمتی فریاد
از لایع از در اولی حکمتی فریاد
کامرانی فوت

[illegible]

و چون آنکه قتل تو به خاطر از طرف حسیح است چنانچه گفتند از قتل اسم
می باید میگفت و خداوند خدایان بود که ترا هیچ اجتناب نیست که در این باب گفت
شود میگفت با شمس و در کتب مردم را بخوانی مگر که هر روز خدایی مرتبه ده تا خولهم کور
جدستر چون این سخن گفتند غایت خیلی کشید که گویند گفت ای سحر تو خیال میکنی که
از این سلطنت خوشحال شوم و لا اله الا الله حکومت قبول کولهم بر این قدرت نما
حالای و ولایت کفر نام و الیک است در اینجا تو گفت خولهم کولهم شمس بر حق
بعد به این سبب که کسی بر این قدرت می باید که اب لوقه و میوه چند هر روز
بیاورد و آنکس می گوید با شمس و نماز و بانی و در بداهت لطف گویند خاطر خود
و نموده ای نای در مقام این خانه در آمده اند چنانچه بپوشند در غم و دشت با شمس
چون شما ملک بنشیند ای سلطنت بچه کار خواهد بود هرگز با شما ای حکومت
خولهم کولهم چون شما را به کتب دلا و در زمان شما حسیح و در ملازمت است
ای سلطنت بیا و بپوشد و ملازم بپوشد و در سلطنت حسیح را امید بند ای هر
را در هر روز و به هم هر که را بلند بپوشد و هر که با شمس را به ما به شمس را به هر
حکیم شما میگفت مرا به ان باشد که شما میفهمید از خفت به که فلان کار حکیم شما
میگفت شما را می باید با بنشیند که ای ملک و آن کنی ما را احد ای نیست چه شمار

۱

که بدین محکب بروید اگر در سخت بود با سید مرابی و شرح واضح نیست
 به وجهی تو ای کار و بار خواهیم که در هر رات گفت و در بعضی استایل و در
 بزنگان باشد آمده است هر که بر نواز خلق کناره بیکر و در بوقت کربا حاج
 که وزیر و بعضی بای مجلس آید و در هر رات بر خود و دست بردن نهاده
 برابر راجه حدیث است که خواست که است کند از حال ضعف پایش بفرید
 و نزدیک بود که بفرستد که از کمیفته بنشیند خری بخانه نوکانه ای را فرستد و در
 بیاید و هر روز در غلب گفت و در هر رات گفت ای راجه و الله تو از خانه خور
 و در حموی تو هم و از پدر باب کلان روم الماس دارم که مرا رخصت کنی که بگویند
 محکب روم و ای آخر عمر در بند لا مشغول کردم بعد از آن بی ضرر ای گفت ای یار
 از شما الماس دارم که بر لبه بگویند مرا رخصت دهد راجه جوی ای حال دیدن
 اند و بکس گفت و گفت ای یار آن حجابات و بناد الملاحه کنی که زور
 و قوت برابر و در هر رات در سینه با سید مرابی رسیده و بنکند از رجا
 بنوازد و ای مروغان بود که صدت این را بعضی بهم در هم فرو و بکس موم
 روم و در هم توان که امروز از ضعف بجای آمده که نمیتواند است ای راجه
 میدانم محبت و حسن آمده صد گفت بر اوقات با که هم ز کور فاقه

احمل

۱
 ۱۲۴

و در آن شب و طعام بخورده باشم و خدا را بخیر خواهم و در آن وقت که
راجه کلک و در آن شب که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که
رسید فواید و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که
و با آن شده است که هیچ در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که
روزی بخیر خواهم و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که
راجه کلک و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که
حضرت دارم که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که
دارم و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که
گفت ای خوش من گفته و طعام بخورم اما بنظر طایفه مرا رخصت بر هر روز
علب طایفه بردارم در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که
و سخنان و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که
نت خمر و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که
می باید همه او بگوید و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که
الملک خود را به گفت همه را و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که
راجه کلک و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که
تو مانع خبر من و سببه را و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که

۱

در جنگ کشته شد و دیگر کلمات رفته عیالات گشتند و هزاران را کشته شد و بهر
 جانب را که چشم نهاده و اگر ازین مروری زین را بفرست دست خود خورف میگفت
 بهنگام را با وقت مقاومت نمود خالد عمر سن با خر رسیده بمنزله عیالات
 مشغول بود باس بر اجه گفت ای فرزند سینه باس بدو نور اجه باز میگفت
 قدمت در هزاران میگردد برادر کلان او بود و برادر ما دیده ام و در هزاران کار
 کار یک در خدمت بود و بدو تو بهر چه بدست سینه باقی است اما او بعد از تو بخت
 با او خفتی گشت در هزاران صد مرتبه جنگ کوفه در آن جنگها بدر تو خفت
 کوفه در امیر هر حلف گفته او گفته و ای که تو میگوئی هر تم تک سلطنت
 کوفه هر که میروم ای زمان رفتی تو خفت بگذر تا او بود تا زمانیکه ازین عالم فنا
 بعالم ما تو خرد باس ای بخان گفت راجه بنا کرد که کوفه گفت ای صد
 نوردم حلف حکم شما کنم پس باس غلب خود در آن روز در آن
 است باور در خانه در هزاران طعام خوردند راجه بدست خود تو در آن او
 میدادند اما سیر طعام خود و قولا در و بد است راجه در هزاران دست
 راجه بدست کوفت و گفت ترا بخدا ببرد و وصیت میکنم از کار خود خائف
 نباش و بپوشته در باقی تو باس در هر کار که مقید باشی خفت تو بهر جا

تعلیم
باوند حجت بن محمد
چکار خجسته ای را در میان میله و بر
خیرات و خجسته ای را در میان میله و بر
در دنیا و آخرت را در میان میله و بر
سلطنت کایت باجگیران
جواب است اینست اینست
نیکو است و خجسته ای را در میان میله و بر
حرم و خجسته ای را در میان میله و بر
جسده و خجسته ای را در میان میله و بر
خجسته ای را در میان میله و بر
نه به خجسته ای را در میان میله و بر
نور و خجسته ای را در میان میله و بر
خجسته ای را در میان میله و بر
خجسته ای را در میان میله و بر

[illegible]

برای این دلایل و نصیحت معزت داشته باشند و صورت با جمعه میگویند باشد
در بر خفا و وزارت بگونه احوال دارند و چنان صورت کنی در خفا مطلع نشود
می باید که مردمان از صورت توفیق واقف شوند و توان کار را میگویند باشد
و احیاناً این یکی و از آن یکی امور را به رزوه باشند این را نه و این
نما مردمان در حقیقت از نورس باشند و چون کارهای نیک میگویند باشد
ای قدر سخنان بر او گفت ای فرزند عزیز از جان خود دست میدارم و چون با محبت
کلام دارم ای حکایات با تو میگویم اگر چه میدانم که توانایان همه تیر از فریبند
و آنچه میدانستیم هم ز کولار میگویم تا به ما تو گفته است اما چون از تو جدا میگویم میدانم
که تو خود هم دیر با خود میگردی و بهجت تا یک چند سخن با تو میگویم یا دلدار که برای کار
شوی اول باید که از تو اموال بگیرند و خیرات کسی میبندد در هیچ
سینه و مالیه بیخ فلاح و کس از راهات تعین کنی جایگاه بکار را را
از این خبر میرسانند باشند و اگر از این کسی که گفته بسیار گفته باشد و کسی
کم گفت که با خبر نمانی بسیار کند و این را به عجب و کنه طریقی کنی
و در خور کنه خفای و برای این بر آن چنان کسی تعین و حیف و ظلم گفت و همه را
مذکور و بعد از تو خواهد رسید و جواب کلام دلدار خواهد بود و اگر کسی
یکی از اینها حق دستام دهد زنده ران کسی را جرات است و همه در هیچ روز

گفته که چه قدر در کار تو هر روز خرج منتهی و امر را در سپاه که در دست تو بهار اندر سپاه نشسته اند
 لغام در بهر حال که در این لغام تو آنچه اندک است در این بسیار قوی می باشد و بسیار
 با وزیر خود با خود نیک و بد است که در جواب مردم را معلوم نماید و در کارهای که از مردم
 بیرون است از دست و زبانت بیرون است تا در چشم مردمان میباید تا زبانت
 نماند که با هر خونی و زبانت را فایده ندارد که آن را بکشت تو از آن به بود اگر خرم مانده
 در کسی را دل از تو صاف نیست یا کسی قصد تو دارد و اینها نیز از آن که خبرت و دلالت
 باشد و این را در برابر خود می دانی چه که بسیار واقع شده اینها که می دانند
 برابر با است و او در دنیا و جوی حکم بسته بودند که با طواف بنویسند که خور و خلاص
 گفته خبر از خیمه با است و رسیده است ملازمان قدیم خود و مهمات نیک بسیاری اگر
 روزی بمی و واقع شود و اعتماد را بدانی و دانسته باشی که از تو بر تو بگذشت چنان مردم تو را
 برکت گذاردی در هیچ و در صدق اخلاص باشد و خدا را شکر که بر او خطه ظاهر خود
 همچو کلام از آن گویان بدی نمکند چون کاوشی پرست نباشی و از کارم در داری است
 ملازمه نماید و با همه کسی ابرو که ملاقات کنند و خود مهمات مردم می رسیم باشد
 و یک نیکه تو بخلاف باشند تو از چنان کنی در جهان تا بیع سازی و دلالت بی
 نه تو از معنای و حکم را بخوبی بدانی و الله در زیر بدید که اوقات خود

که بلند و بالا از آفرینش دلاوت رسد و تقوی که در میان و در میان رسد
و صاحب خدایان که می بوند باز هر مردم می دهند و در اوست و بر آن رسد و می
نمی بیند که این که می بوند و صاحب بر آن که خبر از دست قوم مانند بگردد و صاحب
در حاجت و مراد می نمود و می بوند و در حاجت لب لبی نصیر می کنی و فرزند تو
بایی و موافقت می کنی و در میان هر چند و چون از این جهان روی است و است و است
لکن هر که از صاحب کند و بر آن نیست و اما با عوام رعایا می کند و در رنده های
فدا عیال و دلاوت نماید چون و هرگز است این رضایت تمام که در لجه گفت که رحم
نزد که از آنجه فرمود و قوی و دلاوت و دیگر رضایت نماید و هر که به یک نام عالم رفت
و کسی که بر او دلاوت رفت و بدو سخن گوید که از حال دلاوت که است و این
چون که به یک نام عالم رفت همه بگویند که هر که رفت به یک نام عالم رفت
چون می گفت چون این موافقت بود و هرگز است گفت که دلاوت است و دلاوت
بر اوست که گفت ای فرزند عالم دلاوت رسیده تا از فراغت کنی و از دست
بسیار و دلاوت را به کرمی از پس هرگز است بر فراغت و دلاوت و دلاوت
نخاسته اند و پس که از دلاوت رفت و گفت که با کسی تو گفته بودی که این کار را
کنی و دلاوت رفت و دلاوت رفت و دلاوت رفت و دلاوت رفت و دلاوت رفت و دلاوت رفت

چه گفت و هرگز است گفت مردی فکر فتنه بخیر گفت و هر طور اندازد دفع کردم
 بکنار تا بکلیک روم حال بخیر نخواهم چه انجام فتنه شد چنانکه منم کاندانی رسید
 در آن کلام خیر است و هرگز است گفت فرزندی مرا در لکه بماند و آن قار خورشید
 کنکار شدند حال بخیرم هیچ مردم از بیم و فقر و ظلم و اموال و اسباب فتنه
 و دیگر از حدیث ظلم نیست خیر این بدیم در زارت کسی راجه فرستاد و بعضی
 ضروریات از دروازه و دهنش و غیر طلب نمود راجه فرستاد بهمان که کو
 گرفت و کنار آب که یک نیکه در دست بود و حاجی آن فتنه را به طلبید و چرا
 و پس و سود و راه طلبید و هرگز است چون شنید توان جمع شده
 از خانه بدر کرده رسید ای کلام اند چون ضرورتی بکنی همچنان از اطراف عالم فتنه
 جانشه خفیم شد فتنه پس با مردمانی گفت شما کور وانی بسیار است و اینست و نمک
 خود را به مراد الله که کنم تا اتفاق کاندانی بکلیک روم و دینی لغیر رعایات
 متغیر نمود و تا نیکه وفات یابم از حدیثم رخصت گفتیم حال بخیرم در تمام
 لغات و پدر مردم و محبت و دینم و بر سریده ایم و فرزندان ملک گشته اند وانی
 سلطنت را به حدیث رسیده است و دینی بسیار خوشحال ام و چشم مندم هرگز است
 روم مردمانی چون این خبر هم کرده در آمده و لرزه در میان مردم افتاد و حال بخیر است
 نازد و هرگز است گفت با دانی حدیث منوی گفتا با دانی که یو و هرگز است از و
 خوشنوی فتنه بعد در خیر جمع راجه شد و مردم شوی ملک که در همه از در لایحه
 بعد از وفات با راست به بهلم نماند رسید و از آنجا دید فتنه و در دانی از و

[illegible]

[illegible]

در اول راجه از آن بزم محبت او در حال عدل و شفقت سلوک بنهند و هر کس که
 با اخلاص است آنها هم با کسی غایت و لطف میکند و هر که این اتفاق پیدا
 از این با و با میر گشته و در و بدی و سهر او زمان و فرزندان باشد غلامان
 و نوالان و دیگر سلوک میکند حتی ما از بی خیر است و چون نه از بی میروند و خاطر
 زریف از بی وادی حسیع هر از همان خود لطف و کرامت حالها و دنیا را که است
 میروند و از خدا بخواهند که از جانب رحایای سخن گفت هم مردم او
 تحسین گفته و هر زرت اری سخن شنیده بگویند بعد از آن تمام مردم را در خدمت
 خود بخانه رفت و آن شب در خانه بود چون صبح شد و هر زرت بدر و طلبه و دروا
 بیغای خید و لطفی راجه و زرتا در بخانه راجه رفت راجه را که راجه او را در او
 در بسبب راجه است بدر اول نام خدا و زرتایان را از بعد از آن گفت
 مرا عی و هر زرت تا فرستاد که ای کبیرم او فرستاد که در محکام
 چون بزایم ماه کاتک بعد از آن روز خواهد رفت و حالها بیغام لطف است و چون
 مر از بیان تمام مردم بخایم عتبه ای عی زرتا که او را خود میگویم تمام و روح در ذمه خارج
 در روح فرزندان خود در حق و با سبک و جودت در دانا و او بود و روانی فرا
 و من کنی میهم و راجه بدین و از راجه خیر و خصال کنند لایم و خوشی نماید و
 اینست با و گفت که ای برادر ای هر زرت عی زرتایان را میگوید
 و ترانه باید که ای طبع و خاطر او را را بد و هیچ خبر ندانم و طعم روح فرزندان

باغبان
 نزد صاحب علم و فضل و کرامت
 ملائکه را به جوار رحمت و مودت
 نزد کواکب و کائنات
 در کنار ابرار و برار
 در جوار ملک و جلال
 و جبرایل هم خود در مقام
 در میان فیض و کمال
 در بار اهل حق و کمال
 از کس سر و کار در مقام
 غیب که در جوار رحمت
 فلک را چه قدر باید و کمال
 هر که را بوی میلو که
 رابعه نام را بجا ابرو عبد الله
 در این ملک و جوار رحمت
 طاعت هم

[illegible]

روان سر و فرزندان و سر و ساری او را می گریان از بهر فرزند چون و دیگر آن بی این
 باز پس کرد و گفت ای فرزندان آنچه بگویند راست است ما امقدر سخت کشیده
 تا ما دولت رسید حال حاضر از جانب ما چیست بگنایید تا بحکایت بروم و در
 حالات جانب از معول تویم و ما را ملو و ما میباشیم و هر حال ششم از حال شما می باشد
 شوم ما را بخدا سپردم زاری خدای نهید ما را در خدمت فرج بقدر ممکنه خدا را
 ضرایع خردم بگنایید در حکایت رفتن دعای معول تویم و خدمت کاغذی و در هر راست
 نام خدا را در بقیه رضای اوست و کفایت نصیحت میکنم از بدای حق فایستد
 هر چه کنید رضای او است آید که ای گفته روان سر هر چند فرزندان از حق فرستد
 و با و سخنان میگوید اصله شریفه جواب نمیداد چون دیدم در اصله شریفه لعلها سر
 برکت و هر ترکت به بدر و سخن گفت هر گاه همه فرزندان و سر و ساری و ای همه
 ساری سلفت لکله است به هر ترکت به کلاه سخت کشیده او را هر طریقی
 توانید از گردانید آن بهر چند گفته فرزندان لکله است حرانی که از نو خوش
 ندیم که گفت هر خدمت ما اختیار که ام سبب دنیا ندیم لکن ما نخواهد بود
 عا ما بستم بگویند شسته حالات میکنم لایبی حال است هر باز در شهر بروم چون دیدم
 بهر چه زنی که و پس از و عرض نشدند و هر ترکت و کاغذی و کتی و بدر و سخن
 در کنار یک بر فدا تا بحکایت رسیدند و در اینجا قرار گرفت چون راه بدر شد و دیگرانی
 بهر رسیدند ابلا نه زنی که بیره و تا یک نفر این منجه هم دیگر شدند

[illegible]

عبداللہ
ہر روز چاہے چلیں ہم کو
یوسف ہمدانی پاسبان اور در کعبہ پاسبان
چون دہر زارت لایا بدویم در کعبہ چہ حالت آمد کویں جو لایا زارت
روزگار کو امید حال کما میگویم در کعبہ چہ حالت آمد کویں جو لایا زارت
امروز عبداللہ زارت لایا بدویم در کعبہ چہ حالت آمد کویں جو لایا زارت
پاسبان زارت دہر زارت لایا بدویم در کعبہ چہ حالت آمد کویں جو لایا زارت
رضای حق تھا زارت دہر زارت لایا بدویم در کعبہ چہ حالت آمد کویں جو لایا زارت
قلب با فتنہ پاسبان دہر زارت لایا بدویم در کعبہ چہ حالت آمد کویں جو لایا زارت
مکلف دہر زارت لایا بدویم در کعبہ چہ حالت آمد کویں جو لایا زارت
چند روز راضی زارت دہر زارت لایا بدویم در کعبہ چہ حالت آمد کویں جو لایا زارت
منزل زارت دہر زارت لایا بدویم در کعبہ چہ حالت آمد کویں جو لایا زارت
نگاہ زارت دہر زارت لایا بدویم در کعبہ چہ حالت آمد کویں جو لایا زارت
والت زارت دہر زارت لایا بدویم در کعبہ چہ حالت آمد کویں جو لایا زارت

صالحی که جنس نیک در حق و سلاطین در ملک و نیکو نفس و لذت
و صفات مرآت عالم در جهان که باقیه نفس نیک می کند چنانکه این
لشقام جسم دنیا و کشته شدن فرزندان و حوالتی در او و در حکمت این
مکلف در راجع بر این است نام در ای راجع است خوب چون بر ترک این
کلمه تکیه بر خود و ای حکایت آمد یعنی که حالت می کند و عادت
می گوید راجع بر این است و اما هر چه از خود دیدیم می گفت ناله گفت
در حجب راجع بر این است جای دید برادر و شیخ و لطافت و در راجع بر این
سلاطین و حکایت بود راجع گفت نظم کا مروز در خواب چهارت کشیده
احوال او در روی رب مقصای نکور است و او هم نیک است که در حکمت
بدیدیم بسیار حالت نمود بعد از فوت او هم در راجع رفت و راجع و بر سر
در راجع بعد از فوت ای مکانی صلیت و هر کس نام راجع و راجع ناله که
نیز در ولایت مالومت بصورت زنا راجع و زنی او شده بود و
نام راجع و دیگر او هم در این بی هم نیک ناله حکمت که نفس و در این جا
را حضرت کشیده و بعد از فوت باقی رفت و ناله گفت در حال کانه ناله و کشته
ای خواهد رسید و ناله گفت در حال کانه ناله و ناله و ناله و ناله و ناله
نور راجع با ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله
ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله

